



خانه مولانا
RUMI HOUSE

آرژانامه

فصلنامه مطالعات افغانستان

سال نخست، شماره نخست - تابستان ۱۴۰۵

ویژه فروپاشی جمهوری

عوامل بیرونی فروپاشی جمهوری در افغانستان

مصطفی عاقلی/نایل ابراهیمی

جنگی که در روستاها باخته شد

وحید گلرانی

بنیان‌های گسسته دولت - ملت‌سازی در افغانستان

میرویس بلخی

فروپاشی جمهوری در افغانستان

محمد داوود قیومی

فروپاشی دولت در افغانستان: تکرار تاریخ؟

نصیر احمد اندیشه/برگرداننده: هارون نجم‌پور

آرژانامه

فصلنامه
مطالعات
افغانستان

سال نخست، شماره نخست
تابستان ۱۴۰۵ | آگست ۲۰۲۶



صاحب امتیاز: خانہ مولانا

سر دبیر: ہارون نجم پور

ہیئت تحریر (بر اساس حروف الفبا): امین طرزی، اشراق حسینی، بشیر مبشر، بنفشہ یعقوبی
فرامرز تمنا، فواد پویا، کاظم کریمی، لیدا احمد، مزہ تابش نور، میرویس بلخی، نظیف اللہ شہرانی
نسرین گروس، عمر شریفی، رضا حسینی، وحید گلرانی.

طراح و برگ آرا: ذبیح فطرت

کلیہ حقوق برای خانہ مولانا محفوظ است.

4900 Leesburg Pike, Suite 203, Alexandria, VA 22302, USA

Email: artak@rumihouse.org • Website: www.mawlana.info - rumihouse.org

@khanemawlana • +1 571 634 2003



سال نخست، شماره نخست
تابستان ۱۴۰۵ | آگست ۲۰۲۶

فهرست مطالب

۶	 سخن فصل
۹	 عوامل بیرونی فروپاشی جمهوری در افغانستان
۳۱	 جنگی که در روستاها باخته شد: تبیین جامعه‌شناختی سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۲۱
۵۳	 بنیان‌های گسسته: عوامل ناکامی دولت - ملت‌سازی در افغانستان
۶۷	 فروپاشی جمهوری در افغانستان: عوامل ساختاری، سیاسی و امنیتی
۸۱	 فروپاشی دولت در افغانستان: تکرار تاریخ؟
۹۹	 جریان‌های ادبیات دربارهٔ فروپاشی جمهوری افغانستان:

سخن فصل

به مناسبت انتشار نخستین شماره آرتاک - فصلنامه مطالعات افغانستان

به نام خداوند جان و خرد

افغانستان سرزمینی با پیشینه کهن، تمدن غنی و جامعه‌ای متنوع است که از بدو شکل‌گیری آن در سده اخیر، به ویژه در تاریخ معاصر، تحولات سیاسی، اجتماعی، حقوقی و فرهنگی عمیقی را تجربه کرده است. این تحولات، افغانستان را به یکی از مهم‌ترین موضوعات مطالعاتی در حوزه‌های علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، حقوق، جامعه‌شناسی، اقتصاد، تاریخ و مطالعات منطقه‌ای تبدیل کرده است. با وجود این، بخش قابل توجهی از پژوهش‌های مربوط به افغانستان یا در فضای سیاست زده و ایدئولوژیک شکل گرفته‌اند یا کمتر توانسته‌اند با رویکردی میان‌رشته‌ای، انتقادی و مبتنی بر روش‌شناسی علمی، مسایل افغانستان را بررسی کنند.

آرتاک - فصلنامه مطالعات افغانستان با هدف ایجاد بستری علمی، مستقل و معتبر برای مطالعه، تحلیل و گفت‌وگو درباره مسایل و موضوعات افغانستان به نشر می‌رسد. رسالت این فصلنامه، انتشار پژوهش‌های مبتنی بر شواهد و برخوردار از استانداردهای علمی در حوزه‌های گوناگون مرتبط با افغانستان است؛ پژوهش‌هایی که بتوانند به شناخت دقیق‌تر واقعیت‌های تاریخی کشور، تبیین چالش‌ها و آرایه چشم‌اندازهایی برای آینده یاری رسانند. این فصلنامه خود را به اصول بی‌طرفی علمی، صداقت پژوهشی، آزادی اندیشه و احترام به تنوع دیدگاه‌های علمی متعهد می‌داند. هدف آن نه دفاع از یک جریان سیاسی و نه نفی جریان دیگر؛ بلکه فراهم ساختن فضایی برای گفت‌وگوی علمی، نقد سازنده و تولید دانش در باره افغانستان است. ما باور داریم که پیشرفت هر جامعه در گرو پژوهش آزاد، نقد مسئولانه و تبادل اندیشه‌های مبتنی بر استدلال و شواهد است.

همچنین این فصلنامه می‌کوشد میان پژوهشگران، استادان دانشگاه، متخصصان، دانشجویان و اندیشمندان افغانستان، به ویژه در میان جامعه مهاجر و دیاسپورای افغانستان، پلی برای همکاری علمی ایجاد کند. افغانستان امروز بیش از هر زمان دیگری به تولید دانش، بازاندیشی در تجربه‌های تاریخی و گفت‌وگوی علمی نیاز دارد؛ زیرا شناخت علمی گذشته، پیش شرط طراحی آینده‌ای پایدار و مبتنی بر عدالت، قانون‌گرایی و مشارکت همگانی است.

در چارچوب همین رسالت، نخستین شماره آرتاک - فصلنامه مطالعات افغانستان به بررسی یکی از رویداد های تاریخی مهم و سرنوشت ساز کشور، سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۱۴۰۰ خورشیدی، اختصاص یافته است. این رویداد نه تنها ساختار سیاسی کشور را دگرگون ساخت؛ بلکه پیامدهای گسترده ای در عرصه های سیاسی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و فرهنگی بر جای گذاشت و زندگی میلیون ها شهروند افغانستان را تحت تأثیر قرار داد.

پرداختن به این موضوع، به معنای بازتولید منازعات سیاسی یا قضاوت در باره اشخاص و جریان ها نیست؛ بلکه تلاشی است برای فهم علمی چرایی و چگونگی فروپاشی نظام سیاسی افغانستان. ما بر این باوریم که سقوط جمهوری را نمی توان تنها با ارجاع به یک عامل یا یک تصمیم توضیح داد؛ بلکه این رویداد حاصل مجموعه ای از عوامل داخلی و خارجی، از جمله ساختار دولت، مشروعیت سیاسی، کیفیت حکمرانی، فرهنگ سیاسی، اقتصاد، امنیت، روابط منطقه ای و بین المللی، نقش جامعه مدنی و عملکرد نهادهای دولتی بوده است.

مقاله های این شماره با رویکردهای متفاوت و بر پایه روش های علمی می کوشند ابعاد گوناگون این رخداد را بررسی کنند. تنوع دیدگاه های مطرح شده در این مجموعه، بیانگر پایداری آرتاک به اصل تکثر علمی و آزادی پژوهش است و لزوماً به معنای تأیید همه دیدگاه های نویسندگان از سوی فصلنامه نیست.

ما تلاش می کنیم آرتاک به یکی از مراجع معتبر مطالعات افغانستان تبدیل شود و زمینه را برای گفت و گوی علمی، تولید دانش بومی و تعامل سازنده میان پژوهشگران داخل و خارج از کشور فراهم سازد. باور ما این است که تنها از رهگذر پژوهش های دقیق، نقدهای مستند و تحلیل های منصفانه می توان از تکرار اشتباهات تاریخی جلوگیری کرد و مسیر آینده ای باثبات، عادلانه و امیدبخش را هموار ساخت.

در پایان، از همه نویسندگان، پژوهشگران و همکارانی که در تهیه و انتشار نخستین شماره این فصلنامه سهم داشته اند، صمیمانه سپاسگزاری می کنیم. همچنین از همه پژوهشگران، نویسندگان و استادان دعوت می کنیم با ارسال آثار علمی و مشارکت در گفت و گوهای پژوهشی، ما را در تحقق رسالت این نشریه، یاری رسانند.

با مهر

سردبیر

عوامل بیرونی فروپاشی جمهوری در افغانستان

■ مصطفی عاقلی^۱

■ نایل ابراهیمی^۲

چکیده

جمهوری اسلامی افغانستان که با پشتیبانی امریکا و غرب بعد از سقوط طالبان شکل گرفت بود، در ۲۰۲۱ فروپاشید. بیست سال حضور امریکا و ناتو و کوشش‌های آن‌ها و متحدان آسیایی‌شان برای ایجاد و تداوم یک دولت به شکست انجامید. هدف این پژوهش یافتن دلایل اصلی این شکست در سطح سیستمیک (سیستم بین‌المللی و سیستم‌های منطقه‌ای) است. از این رو، پرسش اصلی این است که مهم‌ترین عوامل بیرونی فروپاشی جمهوری افغانستان کدام‌ها اند؟ برای پاسخ به این پرسش از روش کیفی، با استفاده از تکنیک تحلیل محتوای تفسیری کوشیده شده است، متون و داده‌ها، تحلیل و ارزیابی شوند. برای راستی‌آزمایی، نتایج با کارشناسان شریک شد تا اعتبار آن‌ها تأیید شود. یافته‌ها بر مبنای تئوری موازنه تهدید نشان می‌دهند که عوامل بیرونی ناشی از دو مجموعه اند: برخی از عوامل از سطح سیستمیک ناشی شده‌اند؛ مانند حمایت روسیه و چین از طالبان، موافقت نامه دوحه و خروج امریکا از افغانستان. برخی دیگر ماهیت منطقه‌ای دارند؛ مانند حمایت ایران و پاکستان از طالبان در راستای شکست کامل امریکا و کاهش مشروعیت جهانی آن؛ اما این عوامل جهانی و منطقه‌ای زمانی منجر به فروپاشی کامل نظام شدند که در یک هم‌سویی قرار گرفتند، هم‌سویی امریکا و غرب - هند با دولت غنی؛ هم‌سویی چین - پاکستان با طالبان و هم‌سویی روسیه - ایران با طالبان.

واژگان کلیدی: نظام سیاسی، جمهوری، فروپاشی دولت‌ها، تئوری موازنه تهدید، ناتو، طالبان

۱. پژوهش‌گر در مکتب روابط بین‌الملل کابل (KSIR)

۲. پژوهش‌گر در مکتب روابط بین‌الملل کابل (KSIR)

مقدمه

از زمان شکل‌گیری افغانستان در ۱۸۸۰ تا اکنون، همه نظام‌های سیاسی و الگوهای مدیریتی در افغانستان فروپاشیده‌اند. از گونه‌های نظام از شاهی (شاهی مطلقه و شاهی مشروطه) گرفته تا جمهوری‌ها (جمهوری ناسیونالیستی، سوسیالیستی و لیبرالیستی) و نظام‌های اسلامی (دولت اسلامی و امارت اسلامی)، هیچ یک نتوانسته‌اند، موفق بدرآیند. با بررسی تاریخ سیاسی کشور و نیز سیاست بین‌الملل در یک‌ونیم سده گذشته، دیده می‌شود که نظام‌سازی در افغانستان نه تابعی از سیاست درونی و یا برآمده از دل کشور؛ بلکه ناشی از ساختار قدرت در بیرون (نظام بین‌الملل) بوده است. برای نمونه، ساخت کشور در زمان عبدالرحمان خان تابعی از سیاست بین‌الملل در آن زمان یعنی ساختار قدرت در سده نوزدهم بود: موازنه میان روسیه و انگلیس. هرگاه برنامه دولت‌سازی و نظام‌سازی در افغانستان روی دست گرفته شده است، توسط یک قدرت بزرگ بوده است که کوشیده است افغانستان را در مدار خود تعریف و حفظ نماید. دولت‌سازی عبدالرحمان خان، امان‌الله خان، نادرخان و ظاهرخان، داوود خان، احزاب خلق و پرچم، احزاب اسلامی، امارت اسلامی و دولت‌سازی امریکایی در دوره کرزی و غنی، همه تابعی از سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ بوده‌اند. از همین رو، ما دور باطلی از جابه‌جایی نظام‌ها را داشته‌ایم؛ بدون این که ثبات و تعادل در جامعه ما به وجود بیاید (عاقلی، ۱۴۰۲).

از نظر داخلی، فروپاشی نظام‌ها و حکومت‌ها در افغانستان، ریشه در چهار مسئله بنیادین دارد: نبود ایده دولت؛ ساختار قبیله‌ای قدرت (احساسی در برابر عقلانی یا تبار در برابر ملت)؛ بیگانگی اندیشه دولت با واقعیت افغانستان؛ و نبود فرهنگ شایسته سالار در تاریخ یک‌ونیم سده افغانستان. هر یک از این چهار علت بنیادین داخلی خود نتیجه امپریالیسم و حضور قدرت‌های بزرگ بودند که خواسته‌اند در این کشور ملت دولت یا دولت ملت متناسب با خود را شکل دهند تا بتوانند دولت وابسته به خود را داشته باشند (عاقلی، پیش‌گفتار، ۱۴۰۲: ۳-۷).

فروپاشی جمهوری نیز در همین بستر کلان قابل بررسی و ارزیابی است. جمهوری در افغانستان که با حضور امریکا در ۲۰۰۱ روی کار آمده بود، در ۱۵ آگست ۲۰۲۱ فروپاشید. این فروپاشی گرچه بسیاری‌ها را شوکه کرد، با این حال زمینه‌های فروپاشی از همان نشست بن شکل گرفت و در ۲۰ سال حضور امریکا تقویت شد (آرین، ۱۴۰۰). رخدادهای مهمی که به گونه تاریخی به مثابه نقطه قابل توجه در فروپاشی قابل تأمل هستند عبارت‌اند از: (۱) ساختار نظام متمرکز با روحیه لیبرالی در بن؛ (۲) ماموریت بلندمدت ناتو و امریکا و حضور در افغانستان از ۲۰۰۳ به این سو؛ (۳) بازسازی و تقویت طالبان توسط پاکستان و منطقه و برگشت به افغانستان در ۲۰۰۵؛ (۴) تأکید بر گفت‌وگوهای صلح با طالبان در ۲۰۰۹ که آن‌ها را از یک گروه شورشی به گروه سیاسی مشروعیت بخشید؛ (۵) بحران ۲۰۱۴ که زمینه فرار سرمایه و نیروی انسانی و نیز کاهش سرمایه‌گذاری شد؛ (۶) تغییر و جابه‌جایی وزن

طالبان و دولت نزد کشورهای منطقه و جهان در ۲۰۱۷؛ و ۷) موافقت نامه دوحه در ۲۰۲۰ که رسماً دولت امریکا طالبان را به عنوان بازیگر کلیدی به رسمیت شناخت و دولت افغانستان را کنار گذاشت (عاقلی و تیشه یار، ۱۴۰۳: ۳۴). اکنون پرسش محوری این است که کدام عوامل بیرونی سبب فروپاشی جمهوری در افغانستان بودند؟

بررسی آثار

برای پاسخ گویی به این پرسش، آثار مرتبط با مسئله پژوهش بررسی شده اند که می توان آن ها را در چهار دسته جای داد. گروه نخست، ایالات متحده امریکا و شرکای آن را عامل اصلی فروپاشی نظام افغانستان می دانند و باور دارند که تصمیم به خروج نیروهای امریکایی و نیز گفت وگوهای آن کشور با مخالفان مسلح، نقش تعیین کننده ای در این فروپاشی داشته است (سلیمانی پورلک، ۱۴۰۰؛ اکبرزاده و همکاران، ۲۰۲۰؛ جعفری، ۱۴۰۰؛ Andisha, 2022؛ مورتازاشویلی، ۱۴۰۰؛ دهزاد، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱).

گروه دوم، شرایط داخلی افغانستان را عامل اصلی فروپاشی نظام جمهوری می دانند و با تمرکز بر بخش های گوناگون دولت، عوامل متعددی را دخیل می شمارند که از مهم ترین آن ها می توان به موارد زیر اشاره کرد (سیگار، ۲۰۲۱؛ دولت یار، ۲۰۲۱؛ آرین، ۱۴۰۰؛ اقبال، ۱۴۰۰؛ اندیشمند، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱؛ جان باز، ۱۴۰۰؛ اخلاقی، ۱۴۰۱؛ نصیری، ۱۴۰۰؛ قیومی، ۱۴۰۱).

گروه سوم، محمد اشرف غنی و همکارانش را متهم به تسلیم دهی حکومت می کنند (پدرام، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱؛ صبح کابل، ۲۰۲۰؛ فارس نیوز، ۱۴۰۱). برای نمونه، پدرام (۱۴۰۱، ۱۴۰۰) باور دارد که دلیل اصلی فروپاشی جمهوری، تسلیم دهی قدرت از سوی غنی بوده است. به باور او، غنی و همکارانش ساختار قدرت را به گونه ای هدفمند به یک محور قومی خاص واگذار کردند.

گروه چهارم نیز بر سطح تحلیل داخلی تأکید دارند، با این تفاوت که ضعف در رهبری نظام سیاسی را عامل مهم فروپاشی می دانند (خلیل زاد، ۱۴۰۱؛ نورزاد، ۱۴۰۰). برای نمونه، خلیل زاد (۱۴۰۱) علت اصلی فروپاشی را ناتوانی رهبری سیاسی، به ویژه ضعف اشرف غنی در مدیریت قدرت سیاسی، عنوان کرده است. این پژوهش با بهره گیری از روش کیفی، با استفاده از تکنیک تحلیل محتوای تفسیری ادبیات موجود را بررسی نموده و کوشیده است عوامل مهم فروپاشی را دریابد. برای این که قناعت لازم و کافی نویسنده فراهم شود، متون بررسی شده توسط نگرش کارشناسان این حوزه، راستی آزمایی شده است تا به گونه بهتر و مناسب اعتبار یابد. این پژوهش هم چنان در سه بخش سازماندهی شده است. در آغاز به عوامل در سطح جهانی می پردازد، پس از آن به عوامل در سطح منطقه ای و در گام سوم، هم سویی های عوامل منطقه ای و عوامل جهانی را در فروپاشی جمهوری مورد بررسی قرار می دهد.

مبانی نظری: تئوری موازنه تهدید

سطح تحلیل سیستمیک یک رهیافت تحلیل است که به جای اجزا و واحدهای تشکیل دهنده نظام بین‌الملل، ماهیت و ویژگی‌های سیستم مورد توجه قرار می‌گیرد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۶: ۴۲-۴۳). بر مبنای این تصویر، سیستم تعیین‌کننده رفتار دولت‌ها است. نمونه‌های زیادی از تیوری سیستمیک وجود دارد که سه نمونه برجسته آن ریالیسم ساختاری والتس (۱۹۷۹)، ریالیسم تدافعی والت (۱۹۸۷) و ریالیسم تهاجمی میرشایمر (۲۰۰۱) است. از میان این سه نظریه پرداز ساختاری، والتس و والت بر موازنه قدرت تاکید دارند، در حالی که میرشایمر بر هژمون تاکید می‌کند. هم‌چنان، از میان این سه تیوری ساختاری درباره نظام، نئوریالیسم والتس و نئوریالیسم تهاجمی میرشایمر ساختارگرای متصلب اند، در حالی که ساختارگرایی والت منعطف‌تر است. تیوری ساختاری مورد نظر والت نه بر مبنای قدرت؛ بلکه بر برداشت از قدرت، متکی است و از همین رو به کارگزار اجازه تاثیرگذاری در نظام بین‌الملل می‌دهد. تئوری مورد نظر والت موازنه تهدید است که به سخن خود او، شکل بازنگری شده تئوری موازنه قدرت است، تا بتواند شرایط جدید جهان معاصر را توضیح دهد (Walt, Preface, 1987).

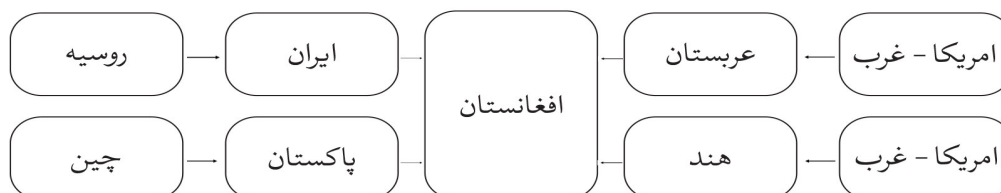
تئوری موازنه تهدید توسط استفن والت در کتابی زیر نام ریشه‌های اتحادها در سال ۱۹۸۷ مطرح شد. آن‌چه استفن والت را به عنوان یک ریالیست ساختارگرا از موازنه قدرت به موازنه تهدید سوق داد (عباسی، قیاسی و باباجانی پور، ۱۳۹۲: ۱۷۷)، این مسئله بود که چرا پس از فروپاشی شوروی در برابر امریکا موازنه‌سازی صورت نمی‌گیرد. در حالی که بر بنیاد منطق موازنه قدرت، باید ساختار نظام به سمت موازنه‌سازی هدایت می‌شد (ن. والتس، ۱۹۷۹). این موضوع سبب شد که مفهوم‌بندی جدیدی از مناسبات قدرت در سده بیست و یکم صورت گیرد و والت بکوشد در این زمینه نشان دهد که دیگران به این دلیل در برابر امریکا موازنه نمی‌سازند که احساس تهدید نمی‌کنند (ن. دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۶: ۲۳۳-۲۳۵). از دید نویسندگان این مقاله، به نظر می‌رسد والت با این سخنش دیگر ریالیست ساختارگرای متصلب نیست، بهتر است گفته شود، والت از تعیین‌کنندگی ساختار دور شده است؛ زیرا در اصول این تیوری که متغیرهای تهدید را بر می‌شمرد، یکی آن نیت و انگیزه است، که برای یک نئوریالیست هیچ جایگاهی در تحلیل ندارد. به نظر می‌رسد والت با وارد کردن انگیزه و حس تهدید به سمت ریالیسم کلاسیک گرایش یافته باشد که بهتر است آن را در کنار ریالیست‌های نئوکلاسیک جای داد.

والت چهار اصل را در این تیوری به رسمیت می‌شناسد: قدرت، نزدیکی جغرافیایی، توانایی تهاجمی و انگیزه و نیت تهاجمی (آدمی و سینانورانی، ۱۳۹۸: ۱۱۸-۱۲۱). از دید والت، تنها موجودیت قدرت یک دولت سبب نمی‌شود که دیگران به افزایش قدرت اندیشه کنند و دست به موازنه بزنند؛ بلکه زمانی که دولت‌ها احساس تهدید کنند دست به چنین امری می‌زنند (عباسی، قیاسی و باباجانی پور، ۱۳۹۲: ۱۷۸)، والت می‌گوید ممکن است که دولت‌ها در نظام بین‌الملل سیاست همراهی و پیروی را دنبال نمایند یا سیاست موازنه را.

این که کدام یکی را انتخاب می‌کنند، بستگی به حس تهدید دارد: اگر احساس تهدید شدید بود سیاست موازنه را انتخاب می‌کنند، اگر احساس تهدید وجود نداشت، سیاست همراهی را. نمونه آن همراهی اروپا و هند با امریکا است. در حالی که ایران، روسیه و چین با امریکا همراه نیستند.

در این نوشته علت‌های سطح سوم تحلیل، که ناشی از دو مجموعه عوامل اند، بر بنیاد منطق موازنه تهدید بررسی خواهند شد. برخی از عوامل از سطح سیستمیک ناشی شده‌اند، مانند حمایت روسیه و چین از طالبان، موافقت‌نامه دوحه و خروج امریکا از افغانستان. برخی دیگر ماهیت منطقه‌ای دارند، مانند حمایت ایران و پاکستان از طالبان در راستای شکست کامل امریکا و کاهش مشروعیت جهانی آن بوده، به صورت فشرده تلاش می‌شود تا نقش هر دو دسته از عوامل بررسی شود.

مدل پژوهش: یارگیری کشورهای جهان از کشورهای منطقه‌ای و متوازن سازی تهدیدات در دو سطح جهانی و منطقه‌ای در افغانستان:



عوامل فروپاشی نظام در سطح نظام بین‌الملل

روسیه و چین به عنوان دو متحد قدیمی، در سده بیست و یکم، با توجه به حضور امریکا در حیات خلوت شان احساس نگرانی کرده و بارها خواهان خروج آن کشور از افغانستان شدند. در حقیقت هم روسیه و هم چین در چارچوب سیاست چندجانبه‌گرایی خواهان پایان سیستم تک قطبی در نظام بین‌الملل بوده و تلاش کرده‌اند تا امریکا را در افغانستان زمین‌گیر نمایند. گرچه رقابت چین بیش‌تر جنبه اقتصادی دارد؛ ولی روسیه رسماً به عنوان رقیب نظامی امریکا و ناتو خود را معرفی کرده است. با توجه به این که امریکایی‌ها علیه طالبان جنگیده بودند و خود را مدافع دولت افغانستان می‌دانستند و توافق‌نامه‌های زیادی با این کشور امضا کرده بودند (توافق‌نامه امنیتی کابل - واشینگتن و توافق‌نامه استراتژی کابل - واشنگتن دو نمونه از آن‌هاست)، تنها رقیب سخت جان امریکا طالبان ارزیابی شده و از آن‌ها در راستای مشروعیت‌زدایی حضور نظامی از یک سو و فرسایش توان حمله از سوی دیگر استفاده کردند.

اهداف یک‌سان روسیه و چین از حمایت طالبان را می‌توان در سه محور خلاصه کرد: خروج امریکا از منطقه و در نتیجه کاهش نفوذ آن؛ کاهش مشروعیت جهانی آن؛ افزایش نقش خود به عنوان میانجی‌گر و

پایان جنگ در افغانستان به دلیل احساس ناامنی در مرزهای خود. دو هدف اولی و دومی با فروپاشی نظام به دست آمد؛ اما این که هدف سوم به دست آمده است یا نه، تردید وجود دارد؛ زیرا در بلندمدت می تواند نتیجه وارونه بدهد. به این معنی که افغانستان تبدیل شود به کشوری که توان بالقوه آسب زدن به کشورهای منطقه را خواهد داشت.

در کنار اهداف یک سان و هم سو، این دو کشور اهداف متفاوت (نه لزوماً متناقض) نیز دارند. روسیه خواهان کاهش نفوذ تروریسم و افراط گرایی در آسیای مرکزی است (مقدس، ۱۴۰۰: ۷۴) و (سلیمانی پورلک، ۱۴۰۰: ۲۴۷). در حالی که تضمینی برای این کار وجود ندارد. روسیه مخالف طرح پروژه انتقال گاز ترکمنستان به پاکستان و هند از طریق افغانستان (تاپی) است؛ زیرا در صورت عملی شدن آن سلطه روسیه بر انرژی کاهش می یابد. روسیه هم چنان خواهان کاهش نفوذ اندیشه هایی مانند دموکراسی و لیبرالسم است که می تواند از طریق آسیای مرکزی روسیه را لطمه بزند.

چین نیز اهداف خود را داشت: اول این که این کشور از موضع پاکستان به طالبان نگاه کرد؛ زیرا پاکستان چین را راضی کرده بود که حضور طالبان در افغانستان نمی تواند چالشی برای امنیت چین ایجاد کند. این کافی بود تا نگرانی آن کشور از نفوذ افراط گرایی به سینکیانگ کاهش یابد. دوم، حوزه نفوذ خود را گسترش داد. سوم، با نگاه اقتصادی به دنبال استخراج معادن افغانستان است (مروتی، احمدی و ذاکریان، ۱۴۰۱: ۲۱-۲۲). چهارم، با مناسبات خوب با طالبان به دنبال جلوگیری از حمایت جدایی طلبان سین کیانگ توسط طالبان است (مقدس، ۱۴۰۰: ۷۴). هدف اول و دوم نتیجه داد؛ ولی هدف سوم و چهارمی به دشواری ممکن است نتیجه بدهد. شاید هم نتیجه ندهد؛ زیرا، هند به عنوان رقیب دیرینه چین به دنبال نفوذ بر طالبان است و خبرها حکایت از همکاری طالبان با هند دارند (نظری، ۱۴۰۲؛ محمدی، ۱۴۰۳؛ کریشنان، ۱۴۰۳ و زمانی، ۱۴۰۲). آن چه مسلم است، حمایت این دو کشور برای به دست آوردن قدرت است که منجر به تضعیف «جمهوری» افغانستان و در نهایت فروپاشی آن شد.

تاثیر حمایت روسیه از طالبان بر فروپاشی جمهوری

روسیه در اوایل سده بیست و یکم به دلیل این که تازه قامت برافراشته بود، نمی توانست در برابر امریکا دست به رویارویی بزند. نه توان کافی داشت و نه هم شرایط داخلی آن چنین امر مهمی را اجازه می داد. از این رو، این کشور به سمت ساخت و ساز داخلی رفت و کوشید عقب ماندگی های خود را جبران نماید (میرفخرایی، ۱۳۹۵: Sutter, 2018). مشکلات چچین را حل کرد، به توانایی های نظامی افزود، اقتصاد خود را مدیریت کرد و کوشید با کشور قدرت مندی مانند چین و یاران آسیای مرکزی خود، سازمان همکاری های شانگهای را بنیان بگذارد. زمانی که این کشور آماده مانور قدرت در سطح مناطق مهم و نیز جهان شد، کوشید

موضع ضد غربی تندتری اتخاذ نماید (استونکل، ۱۳۹۹: ۴۳). از همین رو، با طالبان که مخالف حضور امریکا در افغانستان بودند، وارد گفت‌وگو و دیدواید شد.

این دید و دیدها که تا دهه دوم سده بیست و یکم فاش نشد، زمینه قدرت‌یابی طالبان را در افغانستان فراهم کرد؛ زیرا امریکا به دنبال تثبیت جایگاه در افغانستان بود و می‌خواست تهدیدات کشورهای منطقه را مدیریت نماید. روسیه به خوبی توانست با مخالفان امریکا وارد گفت‌وگو شود و این تا جایی پیش رفت که روس‌ها سلاح‌های پیشرفته در اختیار طالبان گذاشتند (ن. جیواستوزی، ۱۳۹۶). روسیه با دولت افغانستان روی مسایل اقتصادی کار می‌کرد؛ بهتر است گفته شود که روابط روسیه با دولت ماهیت اقتصادی داشت؛ مگر روابط آن کشور با طالبان ماهیت امنیتی و استخباراتی بود (Fischer & Stanzel, 2021). حمایت روسیه به اندازه‌ای شد که مردم افغانستان اظهارات کابلوف را یک دخالت آشکار عنوان کردند.

روسیه به این هم بسنده نکرد؛ بلکه کوشید در فضای روشن‌فکری افغانستان رخنه کند و قشر درس‌خوانده افغانستان را که از حکومت خوشنود نبودند، جذب نماید. دادن بورسیه‌های تحصیلی و گماردن برخی از روشن‌فکران به رهبری تظاهرکنندگان علیه موضع امریکا نمونه روشن آن است. گزارش‌های زیادی از نفوذ روسیه در سطوح گوناگون مخالفان طالبان در اختیار است که نشان می‌دهند، روسیه به صورت قاطع از موضع ضد امریکایی حمایت می‌کرد و امکانات مادی و معنوی فراهم می‌ساخت (Ibid, 3). این سبب شد که افغانستان به میدان رقابت امنیتی روسیه و امریکا تبدیل شود. میدانی که هر دو کشور می‌کوشیدند دیگری را شکست دهند. ظاهراً این امریکا بود که بر افغانستان کنترل داشت؛ مگر در واقع این روسیه بود که بسیار زیرکانه توانست در کنار سایر بازیگران چهره ضد امریکایی را نزد اسلام‌گرایان و روشن‌فکرانی با گرایش چپ توسعه دهد و به فاصله هرچه بیش‌تر ملت و دولت یاری رساند.

تأثیر حمایت چین از طالبان بر فروپاشی جمهوری

چین از همان آغاز از حضور امریکا خوش بین نبود. این کشور در افغانستان زیر اداره امریکا کوشید که روابط اقتصادی و تجاری خود را رونق دهد و تفاهم‌نامه‌هایی را با دولت افغانستان امضا نماید. با این حال در زمینه امنیتی خود را درگیر نکرد. پس از ۲۰۱۴ این کشور به افغانستان نگاه امنیتی گرفت و رسماً مخالفت خود را از حضور امریکا در افغانستان اعلام کرد؛ هم در چارچوب شانگهای و هم در چارچوب بریکس از سیاست‌های اقتصادی و امنیتی امریکا در افغانستان نارضایتی خود را اعلام کرد (بروکس و ولفورث، ۱۳۹۵: ۱۱۳). این کشور پس از ۲۰۱۴ کوشید زمینه گفت‌وگو را با طالبان فراهم سازد و با آن‌ها در زمینه سیاست و امنیت و چگونگی به قدرت رسیدن مذاکره کند.

نشست‌های گوناگون در فارم‌های گوناگون به حمایت چین صورت گرفت و این کشور از آن‌ها حمایت کرد. کوشش‌های چین برای نزدیکی با طالبان زمینه‌ساز اعتماد به نفس آن‌ها در شدت بخشیدن به مذاکرات

سیاسی از یک سو و اقدامات نظامی در افغانستان از سوی دیگر بود. انگیزه‌های چین برای حمایت از طالبان فراتر از بحث بنیادگرایی یا مسئله سینگیانگ، یک موضوع ریالیستی در چارچوب موازنه تهدید بود. چین از حضور ناتو و غرب در مرزهای خود به شدت نگران بود و از همین رو، زمانی که شی جی پینگ روی صحنه آمد، رویارویی مستقیم با غرب را روی دست گرفت. نشست‌های مشترک با طالبان و روسیه در فارمت پکن نمونه بسیار روشن حمایت سیاسی از طالبان است. نزدیکی روابط چین با طالبان سبب شد که پس از فروپاشی بهترین و نزدیک‌ترین شریک طالبان در زمینه‌های گوناگون باشند.

اهداف چین از حمایت طالبان، خروج امریکا از منطقه و در نتیجه کاهش نفوذ آن؛ کاهش مشروعیت جهانی امریکا و افزایش نقش خود به عنوان میانجی و پایان جنگ در افغانستان به دلیل احساس ناامنی در مرزهای خود بود. چین بارها در نشست‌هایی که با مهمانان افغانستان در چین داشته است، از حضور امریکا در افغانستان شاکی بود. به باور چینی‌ها امریکا پس از ۲۰۱۴؛ به ویژه پس از ۲۰۱۷ نیت خوبی از حضور در افغانستان ندارد، با مواد مخدر مبارزه صادقانه نکرد و پایگاه‌های آن‌ها در بخش‌های مهم افغانستان برای چین تهدید به شمار می‌آمد. افزون بر آن، گرچه مقامات چینی آمادگی لازم را برای گرفتن رهبری نظام بین‌الملل ندارند، مگر علاقه‌ای به کاهش مشروعیت جهانی امریکا و غرب به دلیل تاریخ پر از تحقیر چین توسط غرب دارند؛ جنگ تریاک و و امضای معاهده‌های ننگین توسط انگلیس در سده ۱۹ (Kerr and Wiseman, 2018: 40)؛ و نیز تحقیر آنان در کنفرانس صلح وارسای در موضوع حق تعیین سرنوشت ویلسونی در سده ۲۰ (Mishra, 2012) نمونه بارز یک پشینه تاریخی است که چین را نسبت کاهش مشروعیت امریکا متعهد ساخته است. از دید چین، کاهش مشروعیت امریکا و ارزش‌های غربی می‌تواند فرهنگ استراتژیک چینی در جهان قابل نفوذ سازد.

در نهایت این‌که چین با حضور خود در افغانستان و بسیاری از کشورهای دیگر، می‌کوشد به عنوان یک میانجی حضور داشته باشد، تا نقش خود را در سطح منطقه‌ای و جهانی به عنوان یک مصلح سیاسی تقویت کرده و به جهان نشان دهد که هژمونی آینده به رهبری چین خوش خیم خواهد بود. از همین رو حمایت سیاسی از طالبان و نیز همزمان حضور اقتصادی و سیاسی در افغانستان در دولت وقت، ریشه در بازی منطقه به سبک چینی داشت. بازی به سبک چین، سبب شد که طالبان اعتماد به نفس لازم را به دست آورده و رسماً با امریکا و سایر کشورهای دیگر وارد گفت‌وگو شوند.

عوامل منطقه‌ای فروپاشی نظام در سطح منطقه‌ای

افزون بر روسیه و چین در سطح جهانی، ایران و پاکستان در سطح منطقه‌ای نیز از طالبان حمایت و به فروپاشی جمهورییت کمک کردند. گرچه اهداف این دو کشور از حمایت طالبان شکست امریکا در گام

نخست و سپس افزایش نفوذ خود بر افغانستان بود، لیکن به رغم موفقیت در هدف اولی، دومین هدف محقق نشده است. در واقع هر دو کشور بیش از هر دوران دیگری شاهد درگیری‌های مرزی از سوی طالبان بودند (مهرآیین، ۱۴۰۲).

پاکستان توانست دوبار ارتش افغانستان را نابود سازد (سقوط داکتر نجیب و سقوط داکتر غنی) و این کار را از راه جنگ نیابتی انجام داده است. ایران نیز برای رهایی از شر امریکا، شریک پاکستان بود، لیکن هر دو کشور از حضور طالبان در قدرت سود نخواهند برد. پاکستان به دلیل ضدیت و ستم همیشگی علیه پشتون‌ها مخالفت طالبان را به جان خواهد خرید. ایران هم به دلیل کاهش نفوذ در دستگاه سیاست، فرهنگ و مذهب افغانستان، امتیاز قدرت نرم را از دست داده است. برای نمونه چندین حزب، چندین دانشگاه، چندین رسانه مورد حمایت ایران که بر آن‌ها نفوذ داشت، ظرفیت سابق را نداشته و توان مدیریت افکار عمومی و یاهم بسترسازی نفوذ ایران را ندارند. با آمدن طالبان هیچ نشانی از نفوذ ایران بر طالبان وجود ندارد. از سویی هم، ملی‌گرایی پشتون و سیاست ضد فرهنگی آن در برابر زبان پارسی سبب می‌شود تا ایران دیگر نتواند به عنوان دوست و متحد اصلی طالبان باقی بماند.

اهداف اصلی ایران از حمایت طالبان علیه دولت قبلی عبارت بودند از: شکست امریکا و در نتیجه کاهش نفوذ آن بر دستگاه سیاسی و فرهنگی افغانستان؛ به وجود آمدن یک دولت مذهبی به جای یک دولت سکولار؛ زمینه‌سازی برای به دست آوردن آب بیش‌تر از دریای هیرمند؛ و افزایش نقش منطقه‌ای. گرچه در کوتاه‌مدت همه موارد بالا به دست آمد؛ ولی با توجه به ایدئولوژی طالبان (افغانیت و اسلامیت) در دراز مدت فعالیت‌های طالبان هم‌سو با منافع ایران نخواهد بود. در واقع خروج امریکا از افغانستان ایران را در وضعیت معماگونه‌ای قرار داده است؛ از یک سو، هدف استراتژیک ایران که خروج امریکا از افغانستان بود تأمین شده است و از سوی دیگر، افغانستان بی‌ثبات و آشوب‌زده تحت حاکمیت طالبان تهدید امنیتی بلندمدت برای ایران به شمار می‌رود (سلیمانی پورلک، ۱۴۰۰: ۲۴۹).

پاکستان هم در حمایت طالبان چند هدف محوری داشت: شکست امریکا؛ کاهش نفوذ هند؛ نفوذ بر دستگاه سیاست‌گذاری امنیتی و سیاسی؛ افزایش نقش منطقه‌ای در برابر هند؛ لیکن یک مسئله روشن است که طالبان نه در دور اول و نه اکنون مطیع کامل پاکستان نبوده و نیستند. شواهد نشان داده است که پس از به قدرت رسیدن مجدد طالبان شاهد افزایش درگیری و ناامنی در پاکستان هستیم. در حقیقت پاکستان پس از تسلط طالبان در افغانستان ناامن شده و بحران روزبه‌روز افزایش یافته است (مهرآیین، ۱۴۰۲). دلیل آن بر می‌گردد به سیاست پشتونوالی هر دو سوی دیورند که به لحاظ تاریخی و فرهنگی در برابر اقوام غیر پشتون در این سوی دیورند و در برابر پنجابی‌ها در آن سوی دیورند، هر دو کشور را درگیر کرده است.

تأثیر حمایت ایران از طالبان بر فروپاشی جمهوری

روابط میان کابل و تهران با افت و خیزهای زیادی همراه بوده و بسته به شرایط، افزایش یا کاهش پیدا کرده است. عواملی مانند حضور پایگاه‌های امریکا در منطقه و افزایش نیروهای آن کشور در افغانستان، قاچاق مواد مخدر در مرزهای ایران، رادیکالیسم دینی و کمک این کشور به گروهک‌های تروریستی از تهدیدات اصلی برای ایران به شمار می‌روند (داودی و دیگران، ۱۴۰۲: ۱۵۴). ایران در سال‌های گذشته در بخش‌های اجتماعی، علمی، فرهنگی و اقتصادی بازیگر مهم افغانستان بوده و در تحولات مثبت افغانستان سهم داشته است، با این حال نگرانی از حضور بلندمدت امریکا آن کشور را به سمت حمایت از مخالفان دولت کابل گرایش داد. از همین رو، ایران در تحولات منتهی به سقوط کابل در آگست ۲۰۲۱، از گروه طالبان حمایت سیاسی، مالی و تدارکاتی کرد (سعیدی، ۱۴۰۲).

جمهوری اسلامی ایران در قبال افغانستان هم‌واره از روش واقع‌گرایانه توأم با دوراندیشی پیروی می‌کند. در دوره اول طالبان با وجود تعارض شدید طالبان و ایران، دولت ایران راه مذاکره با طالبان را منتفی ندانست. با تمام تعارضاتی که میان طالبان و ایران وجود داشت، ایران واقعیتی به نام طالبان را پذیرفته بود. ایران از همان ابتدای ظهور طالبان تلاش کرد با این گروه رابطه برقرار نماید و حتی در زمانی که اوج فعالیت‌ها برای متحد کردن جبهه مخالفان طالبان انجام می‌گرفت، ارتباط با این گروه قطع نشد ((لطفی، ۱۳۹۴: ۶۲). ایران از ۲۰۰۱ به بعد در صدد گسترش نفوذ خود در افغانستان بود. تهران از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱ از روابط خود با طالبان به عنوان ابزار استراتژیک برای تضعیف منافع امریکا، حفظ نفوذ در سیاست افغانستان و به حداقل رساندن خطرات برای موقعیت منطقه‌ای خود بهره برده است (Sharan and Watkins, 2021:2). ایران حضور نیروهای امریکایی در افغانستان را به عنوان بخشی از استراتژی واشنگتن با هدف تثبیت موقعیت استراتژیک خود در منطقه آسیای جنوبی و مرکزی و خلیج فارس به بهای منافع و امنیت ملی در نظر می‌گیرد. این کشور هم‌چنین باور دارد سیاست‌های امریکا در افغانستان تقاضاهای مشروع ایران از جمله برقراری و تثبیت روابط نزدیک سیاسی و اقتصادی میان دولت‌های ایران و افغانستان را تضعیف می‌کند (Barzegar, 2014:119). تجهیز طالبان از سوی جمهوری اسلامی، راهی برای کاهش نفوذ امریکا بود. ایران با پیمان امنیتی میان کابل - واشنگتن موافق نبود. بر اساس این تفاهم، امریکا می‌توانست پایگاه و نیروی نظامی در افغانستان داشته باشد. این مورد نگرانی جدی ایران را در پی داشت. تهران جهت ایجاد موانع در برابر امریکایی‌ها در افغانستان، از طالبان استفاده می‌کرد.

امریکا ستیزی یکی از محورهای هویت اسلامی ایران است. از همین رو آن کشور از کسانی که علیه امریکا می‌جنگند حمایت مادی و معنوی می‌کند. نمونه آن حمایت از طالبان؛ به ویژه اختر منصور بود که در سال ۲۰۱۶ در پاکستان در نزدیکی مرز با ایران کشته شد. کارشناسان باور داشتند منصور در سفر از ایران به

پاکستان کشته شد. در سال ۲۰۱۸، تهران با اطلاع دولت وقت افغانستان میزبان طالبان بود (ایزدپناهی، ۲۰۲۱). ایران دو هدف داشت؛ یکی خروج امریکا و دوم نفوذ بر طالبان برای این که در آینده منافع آن کشور را تهدید نکنند (یوسفی و اکبری، ۱۳۹۸: ۱۳۷). مبارزه طالبان علیه داعش و حمایت کشورهای منطقه از آن‌ها، از یک طرف طالبان را در ساحه جنگ قدرت مند ساخت و از سوی دیگر برای آن‌ها مشروعیت بین الملل داد (دولت یار، ۲۰۲۰: ۴۹۳). حکومت غنی روی مسئله کنترل آب‌های افغانستان مبالغه بیش از حد کرد و آب را امنیتی ساخت. ایران که نگران آب در مناطق شرقی خود بود، از فروپاشی نظام جمهوری و حکومت غنی که حاضر نبود روی آب هلمند گفت‌وگو کند، استقبال کرد (مولایی، ۱۳۹۹). دولت غنی به شدت روی آب هلمند گفتگو می کرد و حتا برای اولین بار حاضر شد که در باره دریای هریود نیز صحبت کند که امتیاز بسیار بالا برای ایران و بدون دست آورد برای افغانستان بود.

تأثیر حمایت پاکستان از طالبان بر فروپاشی جمهوری

اگر دیگران به مسلح کردن مخالفان رژیم کمک کنند، یا اگر متحدان خارجی پیشین دولت، دست از حمایت از دولت موجود بردارند، موازنه برهم می خورد و مخالفان آن دولت قدرت مندتر می شوند (Goldstone, 2017: 52). نمونه این مورد در افغانستان صادق است. افغانستان زمانی برای پاکستان اهمیت دارد که حاکمیت آن رابطه ای دوستانه در حد راهبردی با اسلام آباد داشته باشد و از خط دیورند سخن نگوید. در غیر این صورت، به سخن جنرال ضیاء الحق، باید هم چون «دیگ جوشان» بجوشد (شفیعی و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۳۸). پس از راندن طالبان در سال ۲۰۰۱ از افغانستان پاکستان میزبان مطمئن آنان بود. در واقع پیدایش دو باره طالبان در نواحی مختلف افغانستان، پس از ۲۰۰۳-۲۰۰۵، به علت حمایت پاکستان و آموزش آنان بود (جواد ارجمندی، ۱۳۸۷: ۴۳).

طالبان با سخت گیری ایدئولوژیک و در چارچوب منافع ملی پاکستان بر تمام تلاش های مصلحانه مردم افغانستان مهر بطلان کوفتند. ناکامی تلاش ها برای حل مسالمت آمیز منازعه، سبب فرسایش تدریجی نهادهای دولت افغانستان به ویژه قوای مسلح که در دایره ممکنات خویش تا آخرین لحظه از سرزمین خویش دفاع کردند، شد. طالبان متشکل از افرادی است که منشأ اصلی آن‌ها، مدارس مذهبی پاکستان بوده و عمدتاً از میان قبایل پشتون یارگیری نموده اند. به کمک، سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (I.S.I)، تحت نام تامین امنیت، ثبات و از بین بردن بی بندوباری های موجود در حکومت مجاهدین برخاستند (شفیعی و عیدوزایی، ۱۳۹۲: ۹۲).

نفوذ پاکستان بر طالبان از اهرم هایی که آن کشور در رابطه اش با طالبان دارد، ناشی می شود. بیش تر رهبران و مقام های طالبان در پاکستان آموزش دیده اند و در آن جا خانه و کاروبار دارند. طالبان غیر از حمایت های سیاسی و آموزشی، فنی و تربیتی که از ارتش و استخبارات پاکستان در سال های متمادی دریافت کرده اند،

روابط محکمی با برخی از نهادهای غیردولتی پاکستان از جمله احزاب تندرو، محافظه‌کاران مذهبی و مدارس آن کشور دارند. این روابط برای طالبان حمایت‌های مالی، تسلیحاتی و نیروی جنگی فراهم می‌سازد. رجوع امریکا و دولت پیشین افغانستان به پاکستان برای ترغیب طالبان به پیوستن به پروسه صلح حکایت از نفوذ آن کشور بر گروه طالبان دارد. ده‌ها نمونه دیگر می‌توان از نفوذ پاکستان بر طالبان به دست داد. بارها، مقام‌های پیشین دولت افغانستان از جمله حامد کرزی، رئیس‌جمهور پیشین، تامین صلح و ختم جنگ در افغانستان را مشروط به عزم پاکستان دانسته‌اند (امینی، ۱۴۰۲). پاکستان بر این باور است که نفوذ هند در افغانستان می‌تواند باعث محاصره پاکستان از سوی این کشور گردد. هم‌چنین، پاکستان افغانستان را حیاط خلوت خود در برابر هند می‌داند. به همین خاطر، به دنبال آن است تا از گروه طالبان حمایت نموده و یک حکومت دوست و فرمان‌بردار در کابل ایجاد کند.

سخن فشرده این‌که پاکستان حامی طالبان بود؛ طالبان در آن جا ماندند، حمایت شدند و علیه دولت افغانستان در ۲۰ سال گذشته جنگیدند و سرانجام دولت غنی را زمین‌گیر کردند (طنین، ۱۳۸۲: ۱۰۴). دلیل اصلی حمایت پاکستان از نیروهای مخالف دولت وقت این بود که آن کشور تمایل داشت تا در صورت به وجود آمدن حکومت ملی در افغانستان، حکومتی تحت نفوذ این کشور به وجود آید و حافظ منافع پاکستان باشد. حمایت پاکستان از حزب اسلامی و در سال‌های بعد ایجاد پروژه طالبان، از همین نگرش سیاسی پاکستان به اوضاع افغانستان سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، پاکستان به حاکمیت پشتون‌ها متمایل است که نزدیکی و مشترکات قومی و زبانی با اقوام پاکستان دارند؛ زیرا تصور می‌کند با این قوم، بهتر می‌تواند درباره مسایل مورد مناقشه دو طرف کنار بیاید (سجادی، ۱۳۸۷: ۱۲۰).

تداخل عوامل جهانی و منطقه‌ای و سرعت فروپاشی نظام جمهوری

تجربه یک سده سیاست و دولت‌داری در افغانستان، به خوبی نشان داده است، که فروپاشی نظام‌های سیاسی این کشور، افزون بر ریشه‌های داخلی و جهانی، زمانی تکمیل شده است که یک هم‌سویی در سطح منطقه‌ای به عنوان مخرج مشترک آن‌ها شکل گرفته باشد. به سخن دیگر، قدرت‌های بزرگ بخشی از جامعه را در قدرت سیاسی گماشتند و بخش بزرگ دیگر را از قدرت به حاشیه بردند، سپس با حمایت از آن بخش کوچک کوشیدند در هم‌سویی با ایدئولوژی سیاسی‌شان از آن حمایت نمایند. از آن جا که ایده این نظام سیاسی تعریف شده توسط قدرت بزرگ، بنیاد داخلی نداشت، می‌بایست به زور مورد حمایت آن قدرت بزرگ وقت قرار می‌گرفت، این مورد همیشه با هماهنگی قدرت منطقه‌ای و یا همسایگان افغانستان ممکن شده است. برعکس، زمانی که قدرت بزرگ دیگر به دنبال به چالش کشیدن آن برآمده است، افزون بر حمایت داخلی، بخش حذف شده جامعه، پای یک قدرت منطقه‌ای دیگر را به مسایل افغانستان کشانیده است، تا به خوبی بتواند برای اقدام خود حمایت منطقه‌ای به دست آورد. در غیر این دو حالت، نه امکان ساخت دولت وجود داشته است و نه هم امکان براندازی دولت‌های موجود (عاقلی، پیش‌گفتار، ۱۴۰۲: ۴).

نخستین نمونه روشن آن ساخت دولت عبدالرحمان به حمایت انگلیس بود. دومین نمونه آن، ساخت دولت امان الله خان به حمایت آلمان و ترکیه بود که با دخالت انگلیس از مسیر هند سرنگون شد و دولت نادر روی کار آمد. نمونه سوم، به قدرت رسیدن و سپس ادامه دولت نادر و ظاهر به حمایت انگلیس و با هماهنگی هند بریتانوی- پاکستان بود که براندازی آن با کمک دولت شوروی وقت در هماهنگی با ایران ممکن شد. نمونه بعدی، ایجاد دولت کمونیستی (خلق و پرچم) با حمایت شوروی و کشورهای آسیای مرکزی و چین بود که براندازی آن توسط امریکا با کمک پاکستان ممکن شد. نمونه بعدی ایجاد حکومت مجاهدین بود که با حمایت هند (در آغاز پاکستان) و ایران روی کار آمد و امریکا با حمایت پاکستان و سعودی آن را برانداخت و طالبان را روی کار آورد. نمونه بعدی، ایجاد حکومت جمهوری (کرزی و غنی) از سوی امریکا بود که از مسیر کمک ها و هم سویی های هند و کشورهای پیرو ممکن شد. سرانجام آخرین نمونه، فروپاشی این حکومت توسط روسیه با همکاری ایران و چین با همکاری پاکستان بود.

یارگیری های منطقه ای (ایران- پاکستان- روسیه- چین و هند- سعودی- غرب)

فصل جدید افغانستان از هر جبهتی همان ۱۱ سپتامبر است؛ زیرا حملات ۱۱ سپتامبر سبب لشکرکشی بی سابقه امریکا به افغانستان برای نابودی همدستان گروه های تروریستی و نیز ایجاد دولت مورد نظر گردید. زمانی که امریکا به افغانستان نیرو فرستاد، برخی آن را کاهش نفوذ قدرت های منطقه ای و جهانی ارزیابی کردند. برخی آن را تحدید قدرت های جهانی مانند روسیه و چین دانستند. برخی دیگر آن را کنترل منابع طبیعی افغانستان دانستند و برخی دیگر آن را گسترش ارزش های لیبرال فهمیدند. برخی دیگر آن را در اختیار گرفتن تریاک افغانستان دانستند. برخی دیگر آن را ایجاد دشمنی تازه با روسیه به جای شوروی فهمیدند، تا برای خود غربی یک دیگری دیگر وجود داشته باشد که هویت غربی تثبیت شود و از بحران معنارهایی یابد. با این وجود، می توان مخرج مشترک همه دیدگاه های فوق را موازنه تهدید فهمید. چه هانتینگتونی (۲۰۱۱/۱۹۹۶) بیندیشیم و حضور امریکا را برخورد تمدنی بفهمیم، چه این حضور را میرشایمری (۲۰۰۱) در نظر آوریم و ممانعت از خیزش قدرت های آسیایی بفهمیم، چه فوکویامایی (۲۰۰۶/۱۹۹۲) دیده و آن را پایان تاریخ بدانیم، همه به این نتیجه گیری مشترک رهنمون می شوند که امریکا و غرب برای مقابله با کشورهای قدرت مندی مانند چین، روسیه، ایران و هند به این کشور لشکرکشی کرد و در افغانستان ۲۰ سال ماند و پایگاه های مهمی ساخت. این پایگاه ها به امریکا امکان می داد تا از نزدیک بتواند بر رقبای خود نظارت اطلاعاتی و امنیتی داشته باشد.

در این حضور هند یکی از شرکای قدرت مند دولت امریکا در افغانستان بود. هند به دو دلیل از امریکا حمایت کرد: اول این که پاکستان رقیب دیرینه آن گرایش به چین داشت و این سبب حس تهدید این کشور از سوی چین شده بود، چینی که به دنبال حضور در بحر هند بود و با پاکستان روابط استراتژیک داشت احساس تهدید را بر می انگیخت. در واقع از چهار متغیر تنوری موازنه تهدید، سه تای آن را چین داشت: نزدیکی

جغرافیایی با هند، توانایی تهاجمی و قدرت بزرگ. دلیل دوم این بود که هند شریک طبیعی افغانستان در مناسبات منطقه جنوب آسیا است. دلیل آن هم این است که پاکستان دشمن مشترک هند و افغانستان ارزیابی شده است و این نزد رهبران سیاسی هر سه کشور کاملاً تثبیت شده است. از همین رو هند در کنار امریکا یکی از مهم‌ترین بازیگران در ۲۰ سال حضور امریکا در افغانستان بود، تا جایی که موافقت‌نامه‌های زیادی را با افغانستان امضا کرد که مهم‌ترین آن معاهده امنیتی کابل - دهلی است.

هند تنها شریک امریکا برای بازسازی افغانستان نبود؛ اروپا، هند، سعودی، جاپان، کوریا و دیگر کشورهای عربی نیز از طرح دولت‌سازی و بازسازی امریکا در افغانستان حمایت کرده و به افغانستان کمک‌های زیادی کردند. در برابر، افزون بر کمک‌های اقتصادی (گرچه اندک) کشورهایی مانند روسیه، چین، ایران و پاکستان کوشیدند در برابر تهدیدات برآمده از حضور امریکا و شرکای آن در افغانستان، اتحادهای دیگری را تقویت کرده و مناسبات خود را بهبود ببخشند و بکوشند در برابر حضور امریکا استراتژی مشخصی را روی دست بگیرند. حضور امریکا و ناتو و نیز شرکای غیرغربی آن برای چهار کشور مانند پاکستان، ایران، چین و روسیه، هرچهار متغیر تئوری موازنه تهدید را فعال کرده بود: نزدیکی جغرافیایی امریکا با کشورهای یاد شده به دلیل پایگاه نظامی آن، قدرت، که یگانه ابرقدرت زمان بود، ظرفیت تهاجمی که عملاً با تهاجم به افغانستان اثبات شده بود و انگیزه تهاجم که کشورهای منطقه به ویژه ایران و پاکستان هم‌واره از آن نگران بودند و این را هیچ‌گاه پنهان نکردند. متغیر انگیزه تهاجم زمانی برجسته‌تر شد که پیمان‌های استراتژیک کابل - واشنگتن و پیمان امنیتی کابل - واشنگتن امضا شد و به امریکا امکان می‌داد از خاک افغانستان به کشورهای که امریکا احساس تهدید کند، حمله نظامی نماید.

از همین رو، این چهار کشور اخیر به جای حمایت از دولت افغانستان به حمایت مخالفان این دولت روی آورده و آن‌ها را در سیاست و امنیت افغانستان به عنوان بازیگر کلیدی مطرح ساختند. حمایت پاکستان برای بازسازی قدرت طالبان و تجهیز و تمویل آنان در خاک پاکستان و فرستادن آنان در میدان نبرد نمونه مهم آن است که پس از ۲۰۰۵ رسماً دولت افغانستان را به چالش امنیتی رو به رو ساختند (خوش فطرت، ۱۳۹۸). حمایت چینی‌ها از موضع پاکستان در تقابل با هند برای موازنه‌سازی تهدید برآمده از امریکا و غرب و نیز شرکای غیرغربی آن مانند هند و نیز حمایت ایران از طالبان برای کاهش مشروعیت امریکا و هم‌چنان حمایت روسیه از طالبان برای شکست نظامی و سیاسی امریکا را می‌توان در همین زمینه فهمید. هم امریکا و هم روسیه و چین با استفاده از قدرت‌های منطقه‌ای به دنبال یارگیری و موازنه‌سازی بودند. در این موازنه، امریکا و همه شرکای بین‌المللی او در برابر چین و روسیه و ایران و پاکستان قرار گرفتند که در نهایت وزنه گروه اخیر بیش‌تر شد و امریکا ناگزیر با آنان وارد گفت‌وگو شد و توافق‌نامه دوحه را با آنان امضا کرد.

توافق‌نامه دوحه و خروج امریکا از افغانستان

گفت‌وگوهای صلح که توسط امریکا در زمان ریاست جمهوری اوباما در ۲۰۰۹ در دستور کار قرار گرفت، به طالبان مشروعیت سیاسی بخشید. پیش از ۲۰۰۹ به این گروه به مثابه گروهی تروریستی برخورد می‌شد؛ لیکن پس از آن در ادبیات سیاسی افغانستان از آن‌ها نه به عنوان تروریست؛ بلکه به عنوان یک گروه داخلی رقیب سیاسی برخورد شده است (دولت‌یار، ۲۰۲۱: ۴۴۵). دلیل آن این است که کرزی آن‌ها را برادر ناراضی خواند و غنی آن‌ها را مخالف سیاسی می‌دانست، در حالی که مخالف سیاسی به کسی گفته می‌شود که از ابزارهای دیپلماتیک و سیاسی برای به دست گرفتن قدرت استفاده می‌کند، نه ابزار قهری و سلاح. این برخورد امریکا و دولت افغانستان در برابر طالبان امکان گفت‌وگوهای سایر کشورها را با طالبان فراهم کرد. از همین رو، چین، روسیه، ترکیه، پاکستان، ایران، قطر و در نهایت امریکا، پیشگامان گفت‌وگوهای سیاسی با طالبان شدند. در این میان امریکا افزون بر توافق‌نامه استراتژیک و امنیتی با دولت افغانستان، با طالبان وارد گفت‌وگوهای درازمدت شد که نتیجه آن توافق‌نامه دوحه بود.

توافق‌نامه دوحه میان امریکا و طالبان بر چهار محور استوار بود: تضمین این‌که از خاک افغانستان توسط هیچ گروه به امنیت امریکا صدمه وارد نشود؛ خروج تمام نیروهای خارجی از افغانستان؛ طالبان دولت شناخته نمی‌شوند و باید مذاکرات میان گروه‌های سیاسی داخلی صورت گیرد و نتیجه آن یک دولت مشروع باشد. در شرایطی که در آن هنگام افغانستان قرار داشت، همه مواد آن به نحوی منافع امریکا را در پی داشت و کم‌تر به دولت افغانستان توجه شده بود. این توافق‌نامه چند پیامد داشت. اولین پیامد آن این بود که طالبان را به عنوان یک طرف سیاسی که آرزویش را داشتند، روی صحنه آورد. دومین پیامد آن، بی‌باوری افغانستان به امریکا بود که در رفتار غنی در برابر امریکا و نماینده آن خلیل زاد قابل مشاهده بود. سومین پیامد آن خروج قطعی امریکا بود که سبب شد افغانستان نتواند با طالبان مقابله نماید. چهارمین پیامد آن فرار نسل جوان و کاهش منابع انسانی بود. آخرین پیامد آن فروپاشی کامل دولت در افغانستان بود.

پیامد نخست تضمین قابل اتکای دولت شدن طالبان بود. درست است که طالبان از ۲۰۰۹، اعتماد به نفس یافتند و این موضوع در رفتار آنان در ۲۰۱۱، ۲۰۱۴، ۲۰۱۷ قابل مشاهده بود؛ مگر این پیمان رسماً آنان را به عنوان رقیب دولت غنی رسمیت بخشید و آنان را اراده داد که می‌توانند دولت بدیل باشند. پیامد دوم و سوم روابط افغانستان و امریکا را به مرحله باریکی کشانید و نشان داد که امریکا قابل اعتماد نیست و پشت دولت غنی خالی شده است. پیامد چهارم کل دست‌آوردهای انسانی را از مردم کشور گرفت و بهترین سرمایه‌های علمی کشور فرار کردند که امروزه غرب از آن‌ها بهره‌بردای می‌کند.

نتیجه

نوشته کنونی با بررسی دو سطح تحلیل منطقه‌ای و جهانی و هم‌سویی هر کدام این‌ها، به این نتیجه دست یافت که در سطح بین‌المللی، فروپاشی جمهوری نتیجه موازنه تهدید میان دو بلوک قدرت بوده است. در سطح جهانی روسیه و چین در یک قطب تهدید، و آمریکا و غرب در دیگر قطب تهدید قرار گرفتند. هر کدام یارگیری‌هایی را در سطح منطقه‌ای انجام دادند که به صورت مستقیم بر تحولات افغانستان و در نتیجه در فروپاشی نظام تعیین‌کننده بود. این موازنه‌سازی تهدید تنها در سطح نظام مسلط میان قدرت‌های بزرگ نبود؛ بلکه قدرت‌های منطقه‌ای مانند ایران، عربستان، هند و پاکستان نیز بازیگران جدی بودند که دست به موازنه‌سازی با یک‌دیگر دادند. موازنه‌سازی در راستای رفع تهدیدات برآمده از افغانستان آنها را به سمت هم‌سویی با کشورهای بزرگ سوق داد و این هم‌سویی با هر یکی از آن قدرت‌ها منجر به بازی‌های پیچیده در افغانستان شد که نتیجه آن فروپاشی بود. برای نمونه، روسیه با ایران و طالبان در یک موضع، در برابر آمریکا- غرب و کشورهای عربی و دولت غنی در دیگر موضع قرار گرفتند. از سویی هم، چین و پاکستان و طالبان در یک موضع و آمریکا، هند و دولت افغانستان در دیگر موضع قرار گرفتند. همان‌گونه که مدل پژوهش نشان می‌دهد، این هم‌سویی و تعارض میان قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی منجر به فروپاشی نظام جمهوری در افغانستان شده است.

یکی از مهم‌ترین یافته‌های پژوهش که می‌تواند برای ساخت فرضیه و سپس آزمون مورد بهره‌برداری قرار گیرد، این است که شکل‌گیری و فروپاشی نظام‌ها از دوران عبدالرحمان خان در ۱۸۸۰ تا ۲۰۲۱ تقریباً مشابه بودند: رژیم‌های سیاسی افغانستان توسط قدرت‌های بزرگ روی کارآمدند و توسط رقبای جهانی آنها در هم‌سویی با قدرت‌های منطقه‌ای و گروه‌های داخلی فروپاشیدند. در صورتی که این موضوع مورد آزمون قرار گیرد و تأیید شود، مدل شکل‌گیری و فروپاشی نظام‌ها در افغانستان کشف خواهد شد. این همان چیزی است که افغانستان به آن نیاز دارد و لازم است روی آن کار علمی جداگانه صورت گیرد.

منابع

الف- فارسی:

- ابراهیمی، یعقوب (۱۴۰۳)، جمهوری افغانستان چرا سقوط کرد؟، قابل دریافت در پیوست زیر:

- <https://8am.media/fa/why-did-the-republic-of-afghanistan-fall/>

- احمدی، یاسین (بی‌تا)، عمق خون باریک استراتژی؛ انگیزه‌های حمایت پاکستان از طالبان چیست؟، در پیوند زیر:

- <https://www.etilaatroz.com/76534/what-motivation-behind-pakistani-support-taliban-7/>

- اخلاقی، عبدالشکور (۱۴۰۱) عامل اجتماعی سقوط نظام جمهوریت، ۸ صبح، بازیابی از

- <https://8am.media/the-social-cause-of-the-collapse-of-the-republican-system/>

- استونکل، الیور (۱۳۹۹)، جهان پساغربی. تهران: مرکز مطالعات سیاسی و بین المللی.
- اقبال، سیدعلی (۱۴۰۰)، بازیابی از خط‌کشی‌های قومی منجر به فروپاشی نظام سیاسی در افغانستان شد:
- <https://www.shahrivar.org/1079/>
- اکبرزاده، شهرام و همکاران. (۲۰۲۰). صلح پایدار در افغانستان، Burwood: Middle East Studies Forum.
- امینی، شجاع‌الدین (۱۴۰۲)، انتظارات پاکستان از طالبان، در پیوند زیر:
<https://8am.media/fa/pakistans-expectations-from-the-taliban/>
- امینی، شجاع‌الدین (۱۴۰۲)، ایران و طالبان؛ آیا احتراز از تقابل ممکن است؟، قابل دریافت در پیوند زیر:
<https://8am.media/fa/iran-and-the-taliban-is-it-possible-to-avoid-confrontation/>
- اندیشمند، محمداکرام (۱۴۰۰، ۲۶)، فرار اشرف غنی و فروپاشی جمهوریت در افغانستان. بازیابی از موسسه فرهنگی
سیمرخ:
- <https://semurgh.com/>
- اندیشمند، محمداکرام (۱۴۰۰، اسد ۲۴)، چرا ارتش افغانستان در جنگ با طالبان دچار ضعف و شکست شد؟، بازیابی
از خراسان زمین:
- <http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=4979>
- اندیشمند، محمداکرام، (۱۴۰۱، اسد ۲۶)، خراسان زمین، بازیابی از یک سالگی فروپاشی جمهوریت در افغانستان
-: <https://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=5092>
- ایزدپناهی، مجید (۲۰۲۱)، منافع جمهوری اسلامی ایران از تسلط طالبان بر افغانستان در چیست؟، قابل دریافت در
پیوند زیر:
- <https://parsi.euronews.com/2021/09/19/taliban-ruling-afghanistan-what-are-iran-interests>
- آدمی، علی و سینا نورانی، سید امیر (۱۳۹۸) موازنه تهدید در روابط سیاسی ایران و ایالات متحده امریکا، فصل‌نامه
پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نهم، شماره پیاپی ۳۵، صص ۱۱۵-۱۴۴.
- آراین، بصیر (۱۴۰۰)، شهریور، بازیابی از چرا نظام جمهوری در افغانستان فروپاشید؟:
- <https://www.shahrivar.org/1067/>
- بروکس، استیفن جی و ویلیام ولفورث (۱۳۹۵)، جهان نامتوازن، تهران: مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌الملل.
- جان‌باز، عبدالصبور (۱۴۰۰، حوت ۲۴)، بررسی عوامل و دلایل فروپاشی ارتش ملی افغانستان، بازیابی از ۸ صبح:
- <https://8am.media/investigating-the-causes-and-reasons-for-the-collapse-of-the-afghan-national-army/>
- جعفری، موسی (۱۴۰۰)، عوامل موثر بر بازگشت دوباره طالبان، ماه‌نامه امنیت بین‌الملل، سال چهارم، ۲۳-۳۷.

- جوادى ارجمندى، محمد جعفر (۱۳۸۷)، تحرک‌های طالبان و تاثیر آن در روابط پاکستان، افغانستان و امريکا، مطالعات اوراسيای مرکزی، مرکز مطالعات عالی بين‌المللی، سال دوم، شماره ۳.
- جيوستوزی، آنتونیو (۱۳۹۴) قرآن، کلاشینکوف و لبتاب، مترجم عبدالقدیر ارباب رحیمی، کابل: انتشارات امیری.
- حسين زاده، حسن (۱۳۹۵)، واکنش مثبت مجلس افغانستان به موضع اشرف غنی درباره پذیرفتن کمک‌های پاکستان. دفتر کابل: خبرگزاری جمهوری اسلامی. بازیابی از <https://www.irna.ir/news/82333167/>
- خوش فطرت، خان محمد (۱۳۹۸) جنگ‌های نوین و پیدایش دوباره طالبان، کابل: دانشگاه افغانستان.
- داودی، مائده؛ کیانی، داود و برزگر، کیهان (۱۴۰۲)، قدرت‌یابی طالبان و رویکرد جمهوری اسلامی ایران، فصل‌نامه مطالعات بنیادین و کاربردی جهان اسلام، سال پنجم، شماره ۱۶.
- دولت‌یار، احمد خان (۲۰۲۰)، فاکتورهای به قدرت رسیدن مجدد طالبان و آینده افغانستان، فصل‌نامه تحقیقات منطقه‌ای.
- دولت‌یار، احمد خان (۲۰۲۱)، فاکتورهای به قدرت رسیدن مجدد طالبان و آینده افغانستان، دوره ششم، شماره دوم ۴۳۳ ۴۵۵.
- دهزاد، عبدالمنان (۱۴۰۰)، بازیابی از علل فروپاشی حکومت افغانستان در برابر طالبان: <https://www.shahrivar.org/1064/>
- دهزاد، عبدالمنان (۱۴۰۱، ۱۲، ۱۸)، یک سال پس از سقوط: مقصر اصلی فروپاشی افغانستان کیست؟. بازیابی از کلکین: <https://kelkein.com/11678/>
- دهقانی فیروزآبادی (۱۳۹۶) اصول روابط بین‌الملل، جلد یکم، تهران: انتشارات سمت.
- رویین، مایکل (۱۳۹۸)، ارزیابی عمل‌کرد تیم ترامپ برای برنامه صلح افغانستان. کابل: انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
- روزنامه صبح‌کابل (۲۰۲۰)، آزادی ۷ هزار طالب دیگر؛ تسلیم دهی افغانستان به طالبان، کابل، بازیابی از: <https://subhekabul.com/%D8%B3%D8%B1%D9%85%D9%82%D8%A7%D9%84%D9%87/afghanistan-taliban-peacetalks-prisoners/>
- زمانی، رویا (۱۴۰۲)، دلیل تعامل هند با طالبان چه است؟ سایت صدای امریکا، قابل بازیافت در پیوند زیر: <https://www.darivoa.com/a/analysts-india-attempts-to-maintain-relations-with-afghanistan-taliban/7304408.html>
- سجادی، عبدالقیوم (۱۳۸۷)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان: قوم، مذهب و حکومت، نشر: تبلیغات اسلامی.
- سعیدی، ستار (۱۴۰۱)، نقش ایران در سقوط افغانستان؛ خواهرخواندگی جمهوری اسلامی و امارت اسلامی چقدر دوام می‌یابد؟، قابل دریافت در پیوند زیر: <https://www.afintl.com/2020/08/15/9267/>
- سلیمانی پورلک، فاطمه (۱۴۰۰)، خروج امریکا از افغانستان؛ بازتاب استراتژی باز، فصل‌نامه علمی رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره سیزدهم شماره دوم (پیاپی ۶۸)، صص ۲۳۳ - ۲۵۸.
- سیگار (۲۰۲۱)، گزارش ربع‌وار به کانگرس ایالات متحد، پنتاگون: سیگار: اداره سرمفتش ویژه برای بازسازی افغانستان.

- شفیعی، اسماعلی، عیدوزایی، نعیم (۱۳۹۲)، نقش حمایت خارجی در احیای طالبان در افغانستان، فصلنامه مطالعات شبه قاره دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال پنجم، شماره ۱۶.

- شفیعی، نوزد، اقبال، اقدس، ثالثی، زهرا (۱۳۸۹)، نقش سرویس اطلاعاتی پاکستان در طولانی شدن بحران امنیتی افغانستان، فصلنامه آفاق امنیت، سال سوم، شماره ۹.

- شمشاد (۲۰۲۴) علت فروپاشی نظام جمهوری، مقامات سابق بودند، سایت تلویزیون شمشاد، قابل دسترس در پیوند زیر:
<https://shamshadnews.com/fa/2024/10/31/>

- صدر، عمر (۱۳۹۹)، جمهوری و دشمنان آن: وضعیت جمهوری در افغانستان، کابل: مرکز مطالعات استراتژیک.

- طلوع نیوز (۱۳۹۳)، مخالف سیاسی خواندن طالبان از جانب رئیس جمهور، کابل: طلوع، بازیابی از:

- <https://tolonews.com/fa/tawde-khabare/>

- طنین، ظاهر (۱۳۸۴)، افغانستان در قرن بیستم، مرکز نشراتی میوند.

- عاقلی، مصطفی (۱۳۹۲) چرا الگوهای نظام سیاسی در افغانستان فرو میپاشند؟ سایت رودابه، تاریخ نشر (۲۵/۰۵/۱۴۰۲) قابل دسترس در لینک زیر:

- <https://www.rudabe.com/archives/17984>

- عاقلی، مصطفی (۱۴۰۲)، پیشگفتار، در درآمدی بر فدرالیسم، نوشته الیوت بولمر، ترجمه جمیل احساس، کابل: انتشارات مکتب روابط بین الملل و خانه مولانا.

- عباسی، مجید و امیر قیاسی، زهرا باباجان پیور (۱۳۹۲) راهبرد «اتحاد پیرامونی» رژیم صهیونیستی و نظریه موازنه تهدید در روابط بین الملل، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۷، شماره ۱، بهار، صص ۱۷۵-۱۹۷.

- فارس نیوز (۱۴۰۱، ۱۳۱۱)، رسانه ایتالیایی: اشرف غنی در ازای ۱۱۰ میلیون دلار افغانستان را تسلیم طالبان کرد. بازیابی از:
<https://www.farsnews.ir/af/news/14011113000563/>

- قیومی، محمد داوود (۱۴۰۱، ۱۱۵)، بازیابی از روایت یک فروپاشی بزرگ: افغانستان چگونه به دست طالبان افتاد؟:

- <https://8am.media/the-narrative-of-a-great-collapse-how-did-afghanistan-fall-into-the-hands-of-the-taliban/>

- کریشنان، مورالی (۱۴۰۳)، چرا هند در تلاش نزدیکی با طالبان است؟ سایت دویچه وله، قابل بازیافت در پیوند زیر:

- <https://www.dw.com/fa-af/>

- لطفی، حیدر (۱۳۹۴)، تحلیل ژئوپلیتیکی روابط افغانستان و ایران؛ چالش ها و فرصت ها، فصلنامه خراسان بزرگ، سال ششم، شماره ۱۹.

- محمدی، خالد (۱۴۰۳)، ورود طالبان قندهاری به مدار هند و خاموشی شبکه حقانی، سایت اطلاعات روز، قابل بازیافت در پیوند زیر:

- <https://www.etilaatroz.com/214521/>

- مروتی، سمیه، حمید احمدی و مهدی ذاکریان. (۱۴۰۱). روابط افغانستان و چین: تغییر به سمت شراکت استراتژیک. فصل نامه مطالعات بنیادین و کاربردی جهان اسلام، چهارم (دوم)، ۱- ۲۹.

- مقدس، اعظم (۱۴۰۰)، بررسی علل و زمینه های بازگشت طالبان به قدرت در افغانستان از ۲۰۱۵-۲۰۲۱؛ یک تحلیل سه سطحی. دوفصل نامه علمی جامعه شناسی سیاسی جهان اسلام، دوره نهم (شماره دوم پاییز و زمستان)، صص ۵۵-۸۲.

- مورتازاشویلی، جونیر بربیک (۱۴۰۰، ۱۷۱۱)، دلیل سقوط ناگهانی جمهوری اسلامی افغانستان چه بود؟، بازیابی از بهار نیوز:

- <https://www.baharnews.ir/article/۳۱۹۷۷۲/>

- مولایی، علی سجاد (۱۴۰۱)، دشمن تراشی و سیاست خارجی افغانستان، مطالعه موردی حکومت اشرف غنی، قابل دریافت در پیوند زیر:

- <https://www.etilaatroz.com/158566/>

- مهرآیین، نیروانا (۱۴۰۲)، پیامدهای حضور طالبان برای کشورهای همسایه افغانستان، سایت رودابه، قابل بازیافت در پیوند زیر:

- <https://www.rudabe.com/archives/10099>

- میرفخرایی، سید حسن (۱۳۹۵)، روسیه و ناتو، تهران: نشر پژوهشکده مطالعات راهبردی.

- نصیری، علی (۱۴۰۰)، ریشه یابی شکست دولت غنی و پیروزی طالبان در افغانستان. خبرگزاری جمهوری اسلامی. بازیابی از <https://www.irna.ir/news/84438234/>

- نظری، محمد علی (۱۴۰۲)، روابط هند و طالبان؛ حضور در زمین افغانستان برای دهلی پراهمیت است، سایت هشت صبح، قابل دسترس در پیوند زیر:

- <https://8am.media/fa/india-taliban-relations-presence-in-afghanistan-is-very-important-for-delhi/>

- نورزاد، عبدالناصر (۱۴۰۰، ۳۹)، واکاوی دلایل فروپاشی نظم سیاسی پسا بن در افغانستان، بازیابی از ۸ صبح:

- <https://8am.media/investigating-the-reasons-for-the-collapse-of-the-post-bonn-political-order-in-afghanistan/>

- یوسفی، امیر محمد حاجی، اکبری، راضیه (۱۳۹۸)، عوامل موثر بر شکل گیری ایران هراسی در افغانستان و راهکارهای مقابله با آن، مرکز مطالعات راهبردی روابط فرهنگی، سال پنجم، شماره ۱۰، صص ۱۴۵-۱۹۸.

ب- انگلیسی

- Agreement for Bringing Peace to Afghanistan between the Islamic Emirate of Afghanistan which is not recognized by the United States as a state and is known as the Taliban and the United States of America, 2020 (2024) U.S. Department of State (.gov) see below link: <https://www.state.gov/wp-content/uploads/2020/02/Agreement-For-Bringing-Peace-to-Afghanistan-02.29.20.pdf>

- Andisha, N. A. (2022). The Collapse of State in Afghanistan: A Repeat of History? Journal of Asian Security and International Affairs, Retrieved from <https://doi.org/10.1177/23477970221129901>

- Barzegar, Kayhan (2014), Iran's Foreign Policy in Post-Taliban Afghanistan, The Washington Quarterly.
- Enduring Strategic Partnership Agreement Between the United States of America and The Islamic Republic of Afghanistan, 2012 (2024) U.S. Department of State (.gov) see below link: <https://www.state.gov/wp-content/uploads/2019/02/12-704-Afghanistan-Relations.pdf>
- Fischer, Sabine and Angela Stanzel (2021), Afghanistan: The west fails a win for China and Russia, SWP (Stiftung Wissenschaft und politik) German Institute for International and Security Affairs, No.50
- Fukuyama, Francis (1992) NEW YORK, THE FREE PRESS A Division of Macmillan, Inc.
- Goldstone, Jack. A (2017), Revolutions: A Very Short Introduction, Abbas Ha tami (Trans.), Teharn: Kavir Publication.
- MEARSHEIMER, JOHN J. (2001) The Tragedy of Great Power Politic, NEW YORK and LONDON, NORTON & COMPANY.
- Mearsheimer, John J. (2001) The Tragedy of Great Power Politics, W. W. Norton & Company.
- Mishra, Pankaj (2012) From the Ruins of Empire: The Revolt Against the West and the Remaking of Asia, London, Penguin Books.
- Security and Defense Cooperation Agreement between the United States of America and the Islamic Republic of Afghanistan, 2014 (2024) U.S. Department of State (.gov) see below link: <https://2009-2017.state.gov/documents/organization/244487.pdf>
- Sutter, Robert (2018), How the United States Influences Russia-China Relaions, Congressional and Media Affairs, Issue of Asia policy.13, no 1: 1-45.
- WALT, STEPHEN M. (1987) The Origins of Alliances, Printed in the United States of America: Cornell University Press.
- WALTZ, KENNETH N. (1979) Theory of International Politics, Addison-Wesley Publishing Company.

جنگی که در روستاها باخته شد:

تبیین جامعه‌شناختی سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۲۱

■ وحید گلرانی^۱

چکیده

سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در آگست ۲۰۲۱، با وجود نزدیک به دو دهه حمایت بین‌المللی، با سرعتی رخ داد که تبیین‌های صرفاً نظامی، سیاسی یا ژئوپولیتیکی را ناکافی می‌سازد. این مقاله با بازخوانی مفهوم «عصبیت» ابن خلدون و گسترش آن از بستر قبیله‌ای به دولت مدرن، استدلال می‌کند که فروپاشی جمهوری، پیش از آن که در میدان نظامی رقم بخورد، در سطح پیوندهای اجتماعی میان دولت و جامعه آغاز شده بود. عصبیت در این پژوهش نه پیوند خون؛ بلکه ظرفیت یک نظم سیاسی برای تبدیل مشروعیت، اعتماد و تعلق اجتماعی به وفاداری و بسیج جمعی در وضعیت بحرانی تعریف می‌شود. مقاله با رویکردی کیفی و تفسیری، بر پایه گزارش‌های عینی، اطلاعات بررسی شده و مشاهدات میدانی، فرسایش این ظرفیت را از طریق چهار مؤلفه مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری بررسی می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد این فرایند نخست در بسیاری از مناطق پیرامونی آشکار شد و سپس، هم‌زمان با فروپاشی زنجیره‌ای ولسوالی‌ها و مراکز ولایات، به مرکز سرایت کرد. همچنین، کاهش حمایت از جمهوری صرفاً به انتقال آن به طالبان محدود نبود؛ بلکه بخشی از آن در قالب انفعال، مهاجرت و بازگشت به شبکه‌های محلی و خانوادگی از عرصه سیاست ملی خارج شد؛ هرچند طالبان توانستند از طریق شبکه‌های دینی، اجتماعی و محلی از این فرسایش به سود خود بهره ببرند. این پژوهش چارچوب عصبیت را جایگزین تبیین‌های رایج سقوط جمهوری نمی‌داند؛ بلکه آن را سازوکاری می‌داند که توضیح می‌دهد چگونه ضعف‌های سیاسی، نظامی و نهادی در بستری از پیوندهای اجتماعی فرسوده، به فروپاشی سریع نظام انجامید. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد ایجاد نهادهای رسمی شرط لازم؛ اما ناکافی بقای دولت‌هاست؛ زیرا دولت‌ها زمانی در برابر بحران تاب آورند که بتوانند مشروعیت، اعتماد و تعلق اجتماعی را به وفاداری و آمادگی برای دفاع از نظم سیاسی تبدیل کنند.

واژگان کلیدی: عصبیت، ابن خلدون، جمهوری اسلامی افغانستان، امریکا، طالبان، سقوط، دولت‌سازی

مقدمه

سقوط جمهوری اسلامی افغانستان با سقوط کابل آغاز نشد. پیش از ورود طالبان به پایتخت در ۱۵ آگست ۲۰۲۱، ولسوالی‌ها و مراکز ولایات یکی پس از دیگری از کنترل دولت خارج شده بودند و سقوط زرنج در ۶ آگست، به عنوان نخستین مرکز ولایتی، تنها نشانه‌ای آشکار از بحرانی بود که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود. سرعت این فروپاشی پرسشی فراتر از ضعف نهادها و تحولات نظامی مطرح می‌کند: چگونه نظامی که نزدیک به دو دهه از حمایت گسترده جامعه جهانی، قانون اساسی، انتخابات، نیروهای امنیتی، رسانه‌های آزاد و میلیاردها دلار کمک بین‌المللی برخوردار بود، در مدتی کوتاه از هم پاشید؟ و چرا در لحظه بحران، بسیج اجتماعی گسترده‌ای برای دفاع از آن شکل نگرفت؟ پاسخ به این پرسش مستلزم آن است که نگاه تحلیلی از سطح نهادها و تصمیم‌های سیاسی به رابطه میان دولت و جامعه معطوف شود.

بخش عمده ادبیات موجود درباره سقوط جمهوری افغانستان بر عواملی همچون توافق دوحه، خروج نیروهای ایالات متحده، فساد ساختاری، وابستگی مالی دولت، ناکامی پروژه دولت‌سازی، ضعف نیروهای امنیتی و راهبردهای طالبان تمرکز کرده است (Malkasian, 2021). گزارش‌هایی بازرس ویژه ایالات متحده برای بازسازی افغانستان نیز فروپاشی دولت را حاصل انباشت ضعف‌های سیاسی، امنیتی و نهادی طی سال‌های متمادی می‌داند (SIGAR, 2022). این پژوهش‌ها ابعاد مهمی از چرایی شکست جمهوری را روشن کرده‌اند؛ اما در اغلب آنها جامعه بیشتر در حاشیه تحلیل قرار دارد تا در مرکز آن. در نتیجه، اگرچه تا حد زیادی می‌دانیم دولت چگونه شکست خورد و طالبان چگونه پیشروی کردند، هنوز کمتر می‌دانیم پیوند میان جامعه و دولت چگونه و در کجا فرسوده شد؛ به گونه‌ای که در لحظه فروپاشی، ظرفیت لازم برای دفاع جمعی از نظم سیاسی وجود نداشت.

این پرسش تنها به تجربه افغانستان محدود نمی‌شود. جمهوری افغانستان یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های دولت‌سازی پس از جنگ سرد بود؛ پروژه‌ای که با سرمایه‌گذاری گسترده مالی، حضور طولانی مدت بازیگران خارجی و ایجاد نهادهای رسمی همراه شد. با این حال، فروپاشی سریع آن نشان داد که ایجاد نهادهای دولتی، برگزاری انتخابات و تدوین قانون اساسی، به تنهایی برای ایجاد پیوندهای پایدار میان دولت و جامعه کافی نیست (Fukuyama, 2004). از این منظر، مطالعه سقوط جمهوری صرفاً بررسی شکست یک دولت نیست؛ بلکه فرصتی برای بازاندیشی در یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های جامعه‌شناسی سیاسی است: دولت‌ها تحت چه شرایطی می‌توانند حمایت اجتماعی لازم برای بقا و مقاومت در برابر بحران را تولید و حفظ کنند؟

برای پاسخ به این پرسش، مقاله حاضر به مفهومی باز می‌گردد که قدمتی بیش از شش قرن دارد: عصبیت در اندیشه ابن خلدون. او عصبیت را در اصل نیرویی می‌داند که از پیوندهای نسبی و خویشاوندی، یا پیوندهای مشابه همچون هم‌پیمانی و هم‌سوگندی، برمی‌خیزد و در قالب همبستگی، حمایت متقابل و

آمادگی برای دفاع جمعی از یک نظم سیاسی ظهور می‌یابد (ابن خلدون، ۱۳۷۷). با این حال، خود ابن خلدون نیز ارزش نسب را نه در پیوند خونی؛ بلکه در همبستگی و یارگری ناشی از آن می‌بیند. مقاله حاضر بر همین مبنا، عصبیت را نه به معنای پیوندهای قبیله‌ای یا خویشاوندی؛ بلکه به عنوان ظرفیت یک نظم سیاسی برای ایجاد و حفظ مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری اجتماعی بازخوانی و مفهوم‌پردازی می‌کند. برخلاف رویکردهایی که این مؤلفه‌ها را به صورت متغیرهایی مستقل بررسی می‌کنند، مفهوم عصبیت امکان تحلیل آن‌ها را به عنوان ابعاد یک ظرفیت اجتماعی واحد برای حفظ و دفاع از نظم سیاسی در شرایط بحران فراهم می‌سازد. بر این اساس، استدلال اصلی مقاله آن است که جمهوری اسلامی افغانستان پیش از آن که در میدان نظامی شکست بخورد، با فرسایش تدریجی این ظرفیت اجتماعی مواجه شده بود. این فرایند در سراسر کشور به صورت یکسان رخ نداد؛ بلکه نخست در بسیاری از جوامع محلی و مناطق روستایی آشکار شد؛ جایی که دولت نتوانست مشروعیت و اعتماد خود را در شبکه‌های اجتماعی موجود بازتولید کند. در مقابل، طالبان با بهره‌گیری از شبکه‌های محلی، نهادهای دینی، روابط اجتماعی و روایت‌های بدیل از نظم، عدالت و هویت، توانستند بخشی از این ظرفیت اجتماعی را به سود خود جذب کنند. از این منظر، سقوط جمهوری را نمی‌توان صرفاً فروپاشی دولت مرکزی در کابل دانست؛ بلکه باید آن را نقطه پایانی فرایندی دانست که پیش‌تر در پیوند میان دولت و جامعه آغاز شده بود.

بررسی آثار

بدنه رو به رشد پژوهش‌ها درباره سقوط جمهوری افغانستان را می‌توان بر پایه واحد تحلیل و منطق تبیینی، در چند جریان اصلی بازشناخت. در ادامه این جریان‌ها به اختصار مرور، و سپس خلأهای مشترک آن‌ها برجسته می‌شود.

نخستین و پرشمارترین جریان، تبیین‌های ژئوپلیتیکی و سیاست خارجی است که سقوط را در چارچوب ناکامی مداخله بین‌المللی و تصمیم‌های ایالات متحده می‌خواند. میلر (Miller, 2025) فروپاشی را حاصل زنجیره‌ای از «انتخاب‌های» نادرست راهبردی در طول بیست سال می‌داند، ویتلاک (Whitlock, 2021) بر پایه اسناد پروژه «درس‌های آموخته» فریب نظام‌مند افکار عمومی را مستند می‌کند، و آثاری چون آکرمن (Ackerman, 2022)، بریستو (Bristow, 2024)، دانلیوی و هسون (Dunleavy & Hasson, 2023) و برور (Brewer, 2023) بر روند خروج و آشوب تخلیه متمرکزند. در این آثار، افغانستان بیش از آن که بازیگر باشد، صحنه‌ای است که سیاست‌گذاری آمریکایی در آن اجرا و سپس متوقف شد؛ عاملیت جامعه افغانستان تقریباً به طور کامل در حاشیه می‌ماند.

جریان دوم، تبیین‌های نظامی و امنیتی است که به میدان نبرد و فروپاشی نیروهای امنیتی می‌پردازد. مالکاسیان (Malkasian, 2021) در اثری مرجع، حضور نظامی خارجی و برتری معنایی و هویتی طالبان را

عامل تعیین‌کننده می‌داند، و صیقل (Saikal, 2024) شکست را به ناهم‌خوانی اهداف و امکانات امریکا نسبت می‌دهد. این آثار در تحلیل توازن قوا تیزبین‌اند؛ اما در همان سطح متوقف می‌مانند و پرسش زیرین را بی‌پاسخ می‌گذارند: چرا جامعه‌ای که از نظام جمهوری منتفع شده بود، حتی برای دفاع از آن دست به اسلحه نبرد؟

جریان سوم به درون خود جمهوری نزدیک می‌شود و فساد ساختاری، تمرکزگرایی و وابستگی مالی را عامل اصلی می‌داند. جمال و مالی (Jamal & Maley, 2023) در یکی از جامع‌ترین تحلیل‌های محرک‌های سقوط، ریشه بحران را در «طراحی نهادی» می‌جویند؛ مورتزاشویلی (Murtazashvili, 2022) بر شکنندگی نهادهای تحمیلی و ناهماهنگ با ساختارهای محلی تأکید می‌کند؛ و گزارش نهایی بازرس ویژه ایالات متحده (SIGAR, 2022) فروپاشی را حاصل انباشت ضعف‌های سیاسی، امنیتی و نهادی طی سالیان می‌داند. این رهیافت، که با ملاحظات کلاسیک درباره دولت‌سازی و شکاف میان نهاد و جامعه هم‌خوان است (Fukuyama, 2004)، گامی مهم به سوی ظرفیت نهادی جمهوری برمی‌دارد؛ اما کانون توجه‌اش همچنان دولت و ساختارهای رسمی است.

جریان چهارم، طالبان را نه همچون شورشگر؛ بلکه به مثابه رژیم جانشین و از منظر ایدئولوژی، حقوق و مشروعیت‌سازی مطالعه می‌کند. عباس (Abbas, 2023) ساختار درونی و جناح‌بندی‌های طالبان را می‌شکافد، فروز (Feroz, 2024) از «منظر درون افغانستان» به هزینه انسانی جنگ می‌پردازد، و مهم‌تر از همه برای بحث حاضر، باچکو (Baczko, 2024) در پژوهشی میدانی نشان می‌دهد که طالبان چگونه از طریق نظام قضایی در دسترس و کم‌فساد، مشروعیت محلی ساختند، تحلیلی که با مطالعات پیشین درباره عدالت و حکمرانی سایه‌ای طالبان هم‌سو است (Jackson, 2018; Baczko, 2021). با این حال، واحد تحلیل در این جریان «حرکت» است و شهروند عادی همچنان ثانوی می‌ماند.

جریان پنجم، روایت‌های انسانی و تجربه زیسته سقوط و تخلیه را ثبت می‌کند؛ آثاری چون زوکوف (Zuckoff, 2023)، فریتز (Fritz, 2023) و وود و جونز (Wood & Jones, 2024). این آثار بعد انسانی فروپاشی را که تحلیل نهادی از دست می‌دهد باز می‌تابانند؛ اما اتکای آن‌ها به روایت‌های فردی، ظرفیت تبیین تعمیم‌پذیر را محدود می‌سازد. جریان ششم و نوپا نیز صدای دیاسپورا و چند رشته علمی را وارد بحث می‌کند (Hamidi, 2026) او می‌کوشد خوانشی درون‌زاد و جامعه‌محور عرضه کند، هرچند به سبب تازگی، عمقش از فصلی به فصل دیگر متغیر است.

در برابر این جریان‌های نیرومند، تنها رشته‌ای نازک از پژوهش‌ها کوشیده است نگاه را مستقیماً به رابطه دولت و جامعه بازگرداند. مقاله وایگان (Weigand, 2022) نمونه برجسته این تلاش است که مشروعیت و اقتدار را در متن تجربه روزمره شهروندان می‌کاود؛ اما این رشته نیز غالباً در مرز مفهوم «مشروعیت» متوقف می‌شود و به قلمرو گسترده‌تر اعتماد، تعلق و وفاداری وارد نمی‌شود.

مرور این جریان‌ها یک الگوی تکرار شونده را آشکار می‌کند: هرچه به مرکز ادبیات نزدیک‌تر می‌شویم، جامعه افغانستان کم‌رنگ‌تر می‌شود. بر همین پایه، دست‌کم پنج خلأ را می‌توان شناسایی کرد: نخست، غیبت جامعه به عنوان کنشگر تحلیلی و ظاهرشدنش در نقش صحنه، نه بازیگر؛ دوم، فقدان چارچوبی جامعه‌شناختی یکپارچه که بحران مشروعیت، اعتماد، شکاف اجتماعی و فرسایش تعلق را حلقه‌های یک زنجیره واحد ببیند؛ سوم، کم‌توجهی به ابعاد نمادین و فرهنگی قدرت؛ چهارم، فقدان بهره‌گیری از سنت‌های نظری برخاسته از خود منطقه؛ و پنجم، فاصله میان روایت‌های کلان و تجربه زیسته جامعه.

پژوهش حاضر به طور مشخص در پی پر کردن خلأهای اول، دوم و سوم است: جامعه را به کانون تحلیل باز می‌گرداند (خلأ نخست)، چهار مؤلفه مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری را نه همچون متغیرهای جداگانه؛ بلکه به مثابه ابعاد یک ظرفیت اجتماعی واحد در قالب چارچوبی یکپارچه به هم پیوند می‌زند (خلأ دوم) و برای این کار از سنتی نظری برخاسته از خود منطقه - مفهوم «عصبیت» در اندیشه ابن خلدون، بهره می‌گیرد (خلأ سوم). افزون بر این، پژوهش در ضمن تحلیل به دو خلأ دیگر نیز می‌پردازد: از رهگذر بحث «جنگ روایت‌ها» به بُعد نمادین و فرهنگی قدرت (خلأ چهارم)، و از رهگذر مشاهدات میدانی و مورد ولسوالی گلران به فاصله میان روایت کلان و تجربه زیسته (خلأ پنجم) نظر دارد.

چارچوب نظری

از آن‌جا که مفهوم عصبیت در مقدمه معرفی شده است، این بخش بر بازتعریف بنیادین آن متمرکز نیست؛ بلکه ظرفیت تبیینی آن را برای تحلیل رابطه دولت و جامعه بسط می‌دهد. در اندیشه ابن خلدون، پایداری نظم سیاسی بیش از آن‌که صرفاً به قدرت نظامی، منابع اقتصادی یا سازوکارهای اداری وابسته باشد، به کیفیت پیوندهای اجتماعی میان دولت و جامعه بستگی دارد؛ به گونه‌ای که با تضعیف این پیوندها، حتی دولت‌هایی با توانایی‌های نهادی و مادی چشمگیر نیز در برابر بحران‌های سیاسی و امنیتی آسیب‌پذیر می‌شوند (ابن خلدون، ۱۳۷۷).

مفهوم عصبیت در اندیشه ابن خلدون عمدتاً در بستر جوامع قبیله‌ای و پیشامدرن و بر پایه پیوندهای خویشاوندی صورت‌بندی شده است؛ از این‌رو، کاربست آن برای تحلیل دولت‌های معاصر مستلزم بازخوانی مفهومی است. مفسران معاصر این مسیر را به شیوه‌های متفاوتی پیموده‌اند. گلنر (۱۹۸۱) عصبیت را در قالب رابطه میان مرکز و پیرامون در جوامع مسلمان بازخوانی می‌کند؛ آرناسون و اشتاوت (۲۰۰۴) آن را در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی تمدن‌ها به مثابه شکلی از همبستگی سیاسی تحلیل می‌کنند؛ آلتاس (۲۰۱۴) بر ظرفیت آن برای شکل‌دهی به جامعه‌شناسی غیرغرب‌محور تأکید می‌ورزد؛ و مالشویچ (۲۰۱۵) آن را با مفهوم «همبستگی زمینی» و فرایندهای بسیج و خشونت سازمان‌یافته در دولت مدرن پیوند می‌دهد. پژوهش حاضر در امتداد این بازخوانی‌ها قرار می‌گیرد؛ اما تمرکز خود را بر جنبه‌ای می‌گذارد که در این ادبیات کمتر بسط یافته است: ظرفیت رقابتی عصبیت در بسیج حمایت اجتماعی از نظم‌های سیاسی رقیب.

مقصود از بسیج حمایت جمعی؛ آمادگی شهروندان، نخبگان و شبکه‌های اجتماعی برای حمایت و دفاع از نظم سیاسی است. در این برداشت، عصبیت صرفاً معادل همبستگی اجتماعی نیست. همبستگی اجتماعی به کیفیت روابط میان اعضای جامعه اشاره دارد، در حالی که عصبیت به ظرفیت سیاسی تبدیل این پیوندها به حمایت سازمان یافته از یک نظم سیاسی دلالت می‌کند. از این رو، عصبیت نه صرفاً یک احساس یا گرایش روان‌شناختی؛ بلکه ظرفیتی اجتماعی و سیاسی برای تبدیل پذیرش یک نظم سیاسی به کنش جمعی است.

در عین حال، عصبیت در این پژوهش تنها به رابطه میان دولت و شهروندان محدود نمی‌شود. در اندیشه ابن خلدون، عصبیت در وهله نخست ویژگی ائتلاف حاکم است؛ از این رو، پژوهش حاضر آن را در دو سطح به هم پیوسته بررسی می‌کند: سطح افقی که به رابطه جامعه با نظم سیاسی مربوط است و سطح عمودی که به انسجام نخبگان، ائتلاف حاکم و شبکه‌های حامی پروری اشاره دارد. این تمایز اهمیت دارد؛ زیرا فروپاشی یک نظم سیاسی ممکن است نه از ریزش وفاداری عمومی؛ بلکه از گسست در انسجام ائتلاف حاکم آغاز شود.

برای مطالعه تجربی این ظرفیت، عصبیت از طریق چهار مؤلفه اصلی بررسی می‌شود: مشروعیت اجتماعی، اعتماد، تعلق و وفاداری. این مؤلفه‌ها نه تعریف عصبیت؛ بلکه مهم‌ترین شاخص‌های قابل مشاهده آن در دولت مدرن‌اند و با هدف عملیاتی‌سازی مفهوم انتخاب شده‌اند. در تعریف آن‌ها، ادبیات مشروعیت سیاسی (Weber, 1978; Beetham, 1991)، سرمایه اجتماعی و اعتماد (Putnam, 1993)، هویت و تعلق سیاسی (Anderson, 1983) و همبستگی و بسیج جمعی (Malešević, 2015) مبنای نظری پژوهش را تشکیل می‌دهند. تمرکز بر این چهار مؤلفه نیز از آن روست که پرسش اصلی پژوهش به پیوند ادراکی و اجتماعی میان دولت و جامعه مربوط است، نه به ظرفیت نظامی یا منابع مادی دولت که در ادبیات موجود به تفصیل بررسی شده‌اند.

این چهار مؤلفه اگرچه با یکدیگر هم‌پوشانی دارند؛ اما از نظر تحلیلی متمایزاند. مشروعیت اجتماعی به باور شهروندان درباره شایستگی نظم سیاسی برای اطاعت و حمایت اشاره دارد (Weber, 1978; Suchman, 1995). اعتماد به ارزیابی شهروندان از کارآمدی، صداقت و قابلیت اتکای نهادهای سیاسی مربوط می‌شود (Putnam, 1993). تعلق بیانگر احساس عضویت در یک جامعه سیاسی مشترک و بعد هویتی رابطه دولت و جامعه است (Anderson, 1983). وفاداری نیز به آمادگی عملی افراد و گروه‌ها برای دفاع از نظم سیاسی، حتی با پذیرش هزینه‌های شخصی، اشاره دارد و عملی‌ترین تجلی عصبیت محسوب می‌شود (Malešević, 2015). تمایز میان سه مؤلفه نخست که عمدتاً ناظر به نگرش‌اند و مؤلفه چهارم که ناظر به کنش است، امکان تحلیل شکاف میان باور و رفتار را فراهم می‌کند؛ برای مثال، نظامی که ممکن است مشروع تلقی شود؛ اما در لحظه بحران هیچ‌کس حاضر به دفاع از آن نباشد.

در این چارچوب، عصبیت فرایندی پویا و انباشتی است، نه متغیری ثابت. رابطه میان چهار مؤلفه خطی و یک سویه نیست؛ هر یک می‌تواند دیگری را تقویت یا تضعیف کند. افزایش مشروعیت می‌تواند اعتماد و تعلق را تقویت کند و به وفاداری بینجامد، همان‌گونه که ریزش وفاداری نخبگان می‌تواند اعتماد عمومی و مشروعیت سیاسی را فرسایش دهد. فرسایش عصبیت زمانی رخ می‌دهد که این چرخه تقویتی معکوس شده و ظرفیت بسیج حمایت اجتماعی به تدریج از میان برود. از این منظر، یکی از نوآوری‌های نظری پژوهش، انتقال مفهوم عصبیت از سطح پیوندهای خویشاوندی به سطح ظرفیت بسیج اجتماعی در دولت مدرن است.

با این حال، ارزش افزوده اصلی چارچوب خلدونی صرفاً در بازتعریف همبستگی اجتماعی نیست؛ بلکه در توجه آن به رقابت میان عصبیت‌ها است. در اندیشه ابن‌خلدون، زوال دولت‌ها تنها پیامد فرسایش درونی نیست؛ بلکه هم‌زمان با ظهور و تقویت عصبیت‌های رقیب رخ می‌دهد. بنابراین، مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری‌ای که از یک نظم سیاسی کاسته می‌شوند، الزاماً از میان نمی‌روند؛ بلکه می‌توانند به سود نظم یا نیرویی رقیب بازتوزیع شوند. این برداشت امکان می‌دهد سقوط جمهوری افغانستان نه صرفاً به عنوان شکست یک دولت؛ بلکه به عنوان فرایند انتقال ظرفیت بسیج اجتماعی از جمهوری به رقیب آن تحلیل شود؛ جنبه‌ای که در بسیاری از تبیین‌های مبتنی بر مشروعیت، سرمایه اجتماعی یا ظرفیت دولت کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

کاربست این چارچوب در مورد افغانستان مستلزم پاسخ به یک پرسش بنیادین نیز هست: آیا جمهوری اسلامی افغانستان اساساً از عصبیتی برخوردار بود که بتوان از فرسایش آن سخن گفت؟ این پژوهش استدلال می‌کند که پاسخ نه مثبت مطلق است و نه منفی مطلق. جمهوری اسلامی افغانستان نه فاقد کامل عصبیت بود؛ زیرا در آن صورت دوام نزدیک به دو دهه‌ای آن قابل توضیح نبود، و نه از عصبیتی عمیق، نهادینه و خودبازتولیدشونده برخوردار بود. از این رو، فرسایش عصبیت در این مقاله به معنای فروپاشی یک همبستگی کامل نیست؛ بلکه به تخلیه تدریجی ظرفیتی محدود و شکننده اشاره دارد که جمهوری در طول دو دهه نتوانست آن را به بنیانی پایدار برای بسیج حمایت اجتماعی تبدیل کند.

در نهایت، آنچه در بخش پایانی مقاله با عنوان «جنگ روایت‌ها» بررسی می‌شود، مؤلفه‌ای مستقل در کنار مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری نیست. جنگ روایت‌ها عرصه‌ای است که فرسایش این چهار مؤلفه در سطح معنا، ادراک عمومی و رقابت بر سر تفسیر مشروعیت نظم سیاسی بازنمایی و تشدید می‌شود. از این رو، این مقاله جنگ روایت‌ها را نه به عنوان بعدی مستقل از عصبیت؛ بلکه به مثابه میدان ظهور و بازنمایی فرایند فرسایش عصبیت تحلیل می‌کند.

روش‌شناسی

این پژوهش با رویکردی کیفی و بر پایه تحلیل تفسیری انجام شده و سقوط جمهوری اسلامی افغانستان را از منظر جامعه‌شناسی سیاسی و رابطه دولت و جامعه بررسی می‌کند. هدف پژوهش آزمون یک فرضیه آماری یا ارایه تبیینی تک‌عاملی از فروپاشی نیست؛ بلکه بازسازی سازوکار اجتماعی است که از طریق آن فرسایش مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری، ظرفیت بسیج حمایت اجتماعی از نظم سیاسی را تضعیف کرد. از این‌رو، تحلیل حاضر سازوکار محور است و می‌کوشد نشان دهد چگونه تغییرات تدریجی در پیوندهای دولت و جامعه، زمینه فروپاشی سریع جمهوری را فراهم ساخت.

ادبیات مرتبط با عصبیت، مشروعیت سیاسی، اعتماد، تعلق، دولت‌سازی و روابط دولت و جامعه، مبنای نظری پژوهش را فراهم می‌کند؛ اما داده تجربی پژوهش از سه دسته منبع گردآوری شده است: نخست، گزارش‌ها و اسناد نهادی، به‌ویژه گزارش‌های بازرس ویژه ایالات متحده برای بازسازی افغانستان (SIGAR)، هیئت معاونت سازمان ملل متحد در افغانستان (UNAMA) و سایر مطالعات معتبر درباره حکمرانی، امنیت و دولت‌سازی؛ دوم، داده‌های پیمایشی، به‌ویژه مجموعه گزارش‌های Survey of the Afghan People بنیاد آسیا؛ و سوم، مشاهدات میدانی نویسنده از تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان در دوره جمهوری، روزهای فروپاشی و ماه‌های نخست پس از بازگشت طالبان.

انتخاب این سه دسته منبع هدفمند بوده است؛ زیرا هر یک بعد متفاوتی از مسئله پژوهش را پوشش می‌دهند. گزارش‌های نهادی اطلاعات مستند درباره عملکرد دولت، نهادهای امنیتی و ساختار حکمرانی را فراهم می‌کنند؛ داده‌های قابل سنجش امکان سنجش نگرش‌ها و ادراک شهروندان نسبت به مشروعیت، اعتماد و تعلق را در سطح ملی فراهم می‌سازند؛ و مشاهدات میدانی نویسنده به فهم زمینه‌های اجتماعی، تعاملات محلی و سازوکارهایی کمک می‌کنند که معمولاً در اسناد رسمی سنجش‌های ملی کمتر قابل مشاهده‌اند. اسناد و گزارش‌ها نیز بر پایه سه معیار انتخاب شدند: ارتباط مستقیم با دوره جمهوری افغانستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱)، اعتبار نهاد منتشرکننده، و ارتباط آن‌ها با یکی یا چند مؤلفه نظری پژوهش. هدف پژوهش گردآوری همه منابع موجود نبوده؛ بلکه انتخاب منابعی بوده است که بتوانند بیشترین اطلاعات مرتبط را برای ارزیابی چارچوب نظری فراهم کنند.

برای افزایش اعتبار تفسیری یافته‌ها، از مثلث‌سازی منابع (source triangulation) استفاده شده است. شواهد حاصل از اسناد نهادی، داده‌های پیمایشی و مشاهدات میدانی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند تا همگرایی یا واگرایی آن‌ها بررسی شود. هر جا یافته‌های منابع مختلف یکدیگر را تأیید کرده‌اند، استدلال پژوهش تقویت شده و در موارد ناسازگار، اختلاف‌ها به صراحت مورد توجه قرار گرفته‌اند.

تحلیل داده‌ها به صورت قیاسی و تفسیری انجام شده است. چهار مؤلفه اصلی چارچوب نظری، یعنی مشروعیت اجتماعی، اعتماد، تعلق و وفاداری، به عنوان مقوله‌های تحلیلی اولیه به کار گرفته شدند و شواهد استخراج شده از منابع مختلف زیر این مقوله‌ها سازمان‌دهی و مقایسه شدند. مشروعیت از طریق شواهد مربوط به مقبولیت نظم سیاسی و نهادهای حکومتی؛ اعتماد از طریق ارزیابی کارآمدی و قابلیت اتکای نهادها؛ تعلق از طریق احساس عضویت در جامعه سیاسی و سرنوشت مشترک؛ و وفاداری از طریق رفتار شهروندان، نیروهای امنیتی و نخبگان در شرایط بحران بررسی شد. همچنین شواهدی که با استدلال اصلی پژوهش ناسازگار بودند نیز به طور مستقل بررسی شدند تا از تفسیر گزینشی داده‌ها جلوگیری شود.

این پژوهش چارچوب عصبیت را جایگزین تبیین‌های رایج سقوط جمهوری افغانستان نمی‌داند. عواملی مانند توافق دوحه، خروج نیروهای امریکایی، مشکلات لجستیکی، فساد، شکاف‌های سیاسی و تحولات ژئوپلیتیکی در فروپاشی جمهوری نقش مهمی داشته‌اند. چارچوب پیشنهادی این مقاله می‌کوشد نشان دهد چرا این عوامل در بستری از مشروعیت، اعتماد، تعلق و وفاداری فرسوده، به فروپاشی سریع نظام انجامیدند؛ از این رو، روایت عصبیت مکمل تبیین‌های موجود است، نه جانشین آن‌ها.

مشاهدات میدانی نویسنده در این پژوهش نقش تکمیلی دارند. نویسنده بخش عمده دوره جمهوری، روزهای فروپاشی و ماه‌های نخست پس از بازگشت طالبان را از نزدیک تجربه کرده است. این موقعیت امکان شناخت برخی سازوکارهای اجتماعی را فراهم می‌کند؛ اما در عین حال می‌تواند منشأ سوگیری باشد. به همین دلیل، هیچ ادعای اصلی صرفاً بر تجربه شخصی استوار نیست و مشاهدات میدانی همواره در کنار شواهد یا داده‌های پیمایشی مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

ولسوالی گلران در ولایت هرات نیز به عنوان یک مورد تشریحی (illustrative case) انتخاب شده است. این انتخاب بر پایه دسترسی مستقیم نویسنده و امکان مشاهده مستمر تحولات محلی صورت گرفته است. هدف از آن، نشان دادن نحوه عمل سازوکارهای نظری در یک بستر واقعی است، نه تعمیم آماری یافته‌ها به کل افغانستان.

برای افزایش اعتبار تحلیل، ادعاهای اصلی از طریق مقایسه و تطبیق میان منابع مختلف بررسی شده‌اند. در مواردی که گزارش‌های رسمی، داده‌های پیمایشی و روایت‌های محلی برداشت‌های متفاوتی ارائه می‌کنند، مقاله به جای انتخاب گزینشی یک روایت، این تفاوت‌ها را در بستر زمانی و سیاسی آن‌ها تفسیر می‌کند. همچنین، میان کاهش حمایت از جمهوری و افزایش حمایت از طالبان تمایز قایل می‌شود؛ زیرا خروج وفاداری از دولت الزاماً به معنای انتقال کامل آن به یک نیروی رقیب نبود و می‌توانست به انفعال سیاسی، مهاجرت یا بازگشت به شبکه‌های خانوادگی، قومی و محلی منجر شود.

فرسایش عصبیت و سقوط جمهوری در افغانستان

فرسایش مشروعیت اجتماعی

نخستین نشانه فرسایش عصبیت، تضعیف تدریجی مشروعیت اجتماعی جمهوری بود. توان یک نظم برای بسیج تا حد زیادی به این بستگی دارد که جامعه آن را بپذیرد. این فرسایش در دو سطح به هم پیوسته رخ داد: بحران مشروعیت دینی و بحران اعتبار اخلاقی نخبگان.

دین، مسجد و مدرسه

در افغانستان دین فقط یک باور شخصی نیست؛ یکی از مهم‌ترین منابع مشروعیت، اقتدار و همبستگی اجتماعی است. این خلدون می‌گوید هیچ نظامی تنها با ارتش و پول سر پا نمی‌ماند؛ بقای آن به پیوند با ارزش‌های جامعه وابسته است. جمهوری پس از ۲۰۰۱ خود را نظام اسلامی می‌خواند و قانون اساسی‌اش اسلام را منبع مشروعیت می‌دانست؛ اما هرگز نتوانست روایت دینی فراگیری بسازد که در برابر روایت طالبان، بخش بزرگی از جامعه را بسیج کند. مشروعیت رسمی جمهوری بر قانون اساسی، انتخابات و حمایت خارجی استوار بود، در حالی که طالبان برای بخشی از جامعه خود را مدافع شریعت و نظم بومی معرفی کردند (Jackson, 2018; Baczko, 2021). مسئله فقط تفاوت دو قرائت از دین نبود؛ جمهوری نتوانست ارزش‌های رسمی خود را به روایتی اجتماعی و باورپذیر تبدیل کند، به‌ویژه که مشروعیت نه فقط در کابل؛ بلکه در روستاها و مساجد ساخته می‌شود.

مسجد در افغانستان جای تولید اعتماد و بسیج است. بر اساس گزارش بنیاد آسیا در ۲۰۱۹ حدود ۴۵ درصد پاسخ‌دهندگان مسجد را یکی از منابع اصلی خبر خود می‌دانستند و این نسبت در روستاها بسیار بالاتر بود (The Asia Foundation, 2019). تا همان سال نزدیک به ۱۲۰۰ مدرسه ثبت شده با حدود ۴۰۰ هزار دانش‌آموز فعال بود و وزارت معارف قرارداد چاپ ۱٫۹ میلیون جلد کتاب تعلیمات اسلامی را امضا کرد. با این همه، جمهوری نتوانست این منابع را در نظم سیاسی خود جای دهد؛ تمرکز شدید قدرت در مرکز، همراه با فساد و ناکارآمدی، اقتدار آن را فرسود (SIGAR, 2022). بیشتر مدرسان و طلاب دیدگاه افراطی نداشتند؛ اما رشد سریع مدارس غیررسمی و ضعف نظارت، در برخی مراکز راه را برای گرایش‌های تندرو باز کرد. در ولسوالی گلران، برخی مدارس دینی از راه پیوند با شبکه‌های محلی به پلی برای پیوستن شماری از دانش‌آموزان به طالبان بدل شدند؛ سازوکاری که در پیرامون زودتر از مرکز خود را نشان داد.

پس طالبان تنها کنترل نظامی را گسترش نمی‌دادند؛ هم‌زمان از راه مساجد و شبکه‌های مذهبی عصبیتی بدیل می‌ساختند. این هسته اصلی استدلال ما است: سقوط جمهوری بیش از آن که «نابودی» عصبیت باشد، «جابه‌جایی» تدریجی آن از یک نظم به نظم رقیب بود؛ نکته‌ای که در بخش‌های بعد بارها مصداق آن را خواهیم دید.

فرسایش مشروعیت اخلاقی نخبگان

در جامعه‌ای که آبرو و اخلاق عمومی هنوز معیار سنجش قدرت‌اند، مردم رفتار صاحبان قدرت را هم می‌سنجند. در سال‌های پایانی این احساس در بخش‌هایی از جامعه شکل گرفت که میان ارزش‌های اعلام‌شده نظام و رفتار بخشی از نخبگان فاصله‌ای فزاینده است. جمهوری خود را مدافع دموکراسی و قانون می‌خواند؛ اما تجربه روزمره بسیاری با این روایت نمی‌خواند. بحران اصلی نه ناکارآمدی؛ بلکه از دست رفتن اعتبار اخلاقی بود. گزارش‌های رسانه‌ای از سوءاستفاده از قدرت و مصونیت از مجازات، از جمله گزارش تحقیقی بی‌بی‌سی فارسی در ۲۰۱۹ درباره روایت زنان کارمند دولت از آزار جنسی، بر برداشت عمومی از اخلاق قدرت اثر گذاشت.

اینجا باید یک تمایز روشن گذاشت، تمایزی که در سراسر این پژوهش پابرجاست: نقد نخبگان به معنای انکار دستاوردهای جمهوری نیست. جمهوری راه را برای آموزش عالی، رسانه آزاد، جامعه مدنی و حضور اجتماعی زنان باز کرد و این‌ها دستاوردهایی، واقعی بودند. مشکل این بود که بخشی از نخبگان نتوانستند خود را حاملان اخلاقی همین ارزش‌ها نشان دهند و شکاف میان حرف و عملشان اعتبار اخلاقی نظام را فرسود. وقتی این اعتبار کم شود؛ آمادگی جامعه برای فداکاری هم کم می‌شود. در چنین فضایی طالبان توانستند خود را بدیلی در برابر امتیازخواهی نخبگان جا بزنند؛ نه چون نظامی عادلانه ساخته بودند شواهد پس از تصرف کابل خلاف آن را نشان داد؛ بلکه از راه یک مقایسه ساده: وقتی الگوی قابل اعتمادی از حکمرانی پاک در دسترس نباشد، حتی ادعای پاکی می‌تواند در برابر فساد اثبات‌شده برتری ذهنی پیدا کند.

فرسایش اعتماد اجتماعی

اگر مشروعیت به این پرسش پاسخ می‌دهد که «آیا نظم شایسته حکومت است»، اعتماد به این پرسش پاسخ می‌دهد که «آیا مردم آن را برای اداره زندگی جمعی قابل اتکا می‌دانند». یک دولت ممکن است از نظر حقوقی مشروع باشد؛ اما اگر مردم به توانایی یا دوامش اعتماد نداشته باشند، در بحران از حمایت فعالشان بی‌بهره می‌ماند. در سال‌های پایانی، اعتماد به توانایی جمهوری برای اداره آینده کشور رو به کاهش گذاشت؛ ناامنی، بی‌ثباتی اقتصادی و دشواری دسترسی به خدمات، فاصله‌ای میان روایت رسمی و زندگی واقعی مردم انداخت.

با این حال اعتماد یک باره فرو نریخت. در ۲۰۱۸ حدود ۶۰ درصد پاسخ‌دهندگان عملکرد حکومت وحدت ملی و حکومت‌های ولایتی را «خوب» یا «تا حدی خوب» ارزیابی کردند؛ پس سقوط را نمی‌توان صرفاً نتیجه نفرت عمومی دانست. مشکل این بود که این حمایت هرگز به اعتماد پایداری تبدیل نشد که در بحران به بسیج منجر شود. در همان نظرسنجی تنها حدود ۳۸ درصد به وزیران و ۴۰ درصد به پارلمان

اعتماد داشتند؛ اما اعتماد به رهبران دینی نزدیک ۷۰ درصد و به شوراهای محلی حدود ۶۵ درصد بود (The Asia Foundation, 2019). یعنی بخش مهمی از سرمایه اجتماعی هنوز در شبکه‌های محلی و مذهبی جریان داشت و وارد ساختار دولت نشده بود. این شکاف در پیرامون آشکارتر بود: جمهوری در کابل، هرات و مزار پایگاه داشت؛ اما در بسیاری از روستاها هرگز و در شبکه‌های اعتماد محلی ریشه نداشت. برای طالبان همین شکاف یک فرصت عملیاتی بود؛ لازم نبود اعتماد را از صفر بسازند، کافی بود اعتماد موجود در همان شبکه‌ها را به سمت خود برگردانند.

بی‌اعتمادی به آینده جمهوری

در سال‌های پایانی، فرسایش اعتماد به لایه‌ای عمیق‌تر رسید: بی‌اعتمادی به آینده خود نظام. مردم زمانی روی یک نظام سرمایه‌گذاری می‌کنند و از آن دفاع می‌کنند که بتوانند آینده خود را در دل آن تصور کنند. مذاکرات دوحه، خروج تدریجی نیروهای خارجی، بحران‌های انتخاباتی و ابهام روزافزون، این پرسش را در ذهن بسیاری کاشت که آیا جمهوری اصلاً آینده‌ای دارد. شواهد نهادی هم همین را نشان می‌داد: گزارش یوناما در ۲۰۲۰ می‌گوید بحران‌های انتخاباتی و کرونا روند اصلاحات را کند کرد و استراتژی مبارزه با فساد در دسامبر ۲۰۱۹ بدون جایگزین پایان یافت و یافته‌های انستیتوت مطالعات استراتژیک نشان می‌دهد بسیاری باور داشتند مقامات بلندپایه اراده جدی برای مبارزه با فساد ندارند (AISS, 2015).

آنچه کم‌کم از میان رفت، امید به اصلاح نظام از درون بود. وقتی مردم حس کنند قانون بر صاحبان قدرت اجرا نمی‌شود، بیشتر به شبکه‌های غیررسمی، خانواده، خویشاوندان و روابط قومی، پناه می‌برند. در نتیجه بخش مهمی از اعتماد، به جای انباشت در ساختار جمهوری، در همین شبکه‌ها جریان یافت. اینجا یک منطق ساده کار می‌کرد که در فهم سقوط کلیدی است: در شرایط عدم قطعیت، آنچه رفتار مردم را تعیین می‌کند نه کارآمدی واقعی؛ بلکه برداشت آنها از این است که چه چیزی ماندگارتر است. هرچه تردید نسبت به دوام جمهوری بیشتر می‌شد، حتی بی‌آن که محبوبیت طالبان واقعاً بالا رفته باشد، فضای ذهنی پذیرش پیروزی آنها گسترده‌تر می‌شد. آنچه جابه‌جا شد محبوبیت نبود، انتظار بود؛ و در سیاست، انتظار گاهی از واقعیت جلو می‌افتد و خود بخشی از واقعیت می‌شود.

از واسطه‌گری تا مهندسی تسلیم

اعتماد در افغانستان بیش از آن که در نهادهای رسمی باشد، در خویشاوندی، شوراهای مساجد و بزرگان محلی ریشه داشت. در بسیاری مناطق دولت حضور اداری داشت؛ اما این حضور به معنای نفوذ اجتماعی نبود و مقام دولتی اعتبارش را از انتصاب می‌گرفت و بزرگ محلی از روابط دیرینه‌اش. این شبکه‌ها ذاتاً ضد جمهوری نبودند و بسیاری با دولت همکاری داشتند؛ مشکل این بود که پیوند دولت با آنها شکننده ماند و در بحران به بسیج تبدیل نشد. روشن‌ترین نمونه، نقش علما، بزرگان قومی و اربابان است که مدت‌ها پل میان

دولت و جامعه محلی بودند و ضامن پیمان میان نیروهای امنیتی و مردمی که از میانشان سرباز می گرفت. طالبان به جای حمله مستقیم به پاسگاه‌ها، از راه همین واسطه‌ها با علما یا بزرگان تماس می گرفتند تا نیروهای دولتی را به تسلیم سلاح راضی کنند و در برابر هر تسلیم پول می پرداختند. اینجا اعتماد محلی از ابزار پیوند به ابزار گسست همان پیوند بدل شد.

این الگو به یک منطقه محدود نبود. گزارش واشنگتن پست نشان می دهد طالبان از اوایل ۲۰۲۰ همین مذاکرات را در سطح ولسوالی و مراکز ولایتی پیش بردند؛ مذاکراتی که نامش «آتش بس» بود؛ اما در عمل پرداخت پول در برابر تسلیم سلاح بود. در کندز، مذاکرات تسلیم با میانجیگری ریش سفیدان انجام شد؛ در هرات، مذاکره‌ای مشابه تنها در یک شب به استعفای والی و تسلیم صدها نیرو انجامید، همان الگویی که در ولسوالی‌های هرات از نزدیک قابل مشاهده بود. به گفته یک افسر اطلاعاتی در همان گزارش، بسیاری از طرف‌های مذاکره پس از توافق دوحه باور داشتند طالبان به هر حال باز می گردد و تصمیم گرفتند جای خود را در سمت برنده حفظ کنند. این شاید ملموس ترین نمونه انتقال عصبیت در کل این پژوهش باشد؛ انتقالی که از راه افرادی معین و با نام و نشان رخ داد و نشان می دهد عصبیت یک ساختار انتزاعی نیست؛ بلکه از طریق آدم‌ها و روابط واقعی جابه جا می شود (George, 2021).

فرسایش تعلق

اگر مشروعیت به «چرا مردم از یک نظم حمایت می کنند» پاسخ می دهد، تعلق به این می پردازد که «چه کسانی خود را بخشی از آن نظم می دانند». بقای هر نظم به این بستگی دارد که چقدر بتواند میان گروه‌های جامعه احساس سرنوشت مشترک بسازد. وقتی این احساس ضعیف شود، جامعه شاید همچنان زیر چتر دولت بماند؛ اما دیگر خود را بخشی از یک «ما»ی سیاسی واحد حس نمی کند. جمهوری شاید در دولت سازی موفق بود؛ اما دولت سازی همان ملت سازی نیست؛ نهادهای رسمی سریع تر از احساس عضویت مشترک رشد کردند و شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی برجای ماندند.

شکاف شهر و روستا

مهم ترین نشانه فرسایش تعلق، فاصله فزاینده میان تجربه شهری و روستایی از نظم پس از ۲۰۰۱ بود. برای بخش مهمی از طبقه متوسط شهری، جمهوری یعنی دانشگاه، رسانه، شغل، حقوق زنان و پیوند با جهان؛ اما در بسیاری از روستاها، مردم دولت را بیشتر از دریچه پاسگاه امنیتی، انتخابات پرمناقشه و اداره ناکارآمد می دیدند. دسترسی نابرابر به خدمات نشان می داد حضور دولت همه جا یکسان تجربه نمی شد. دولت وقتی بخشی از هویت جمعی می شود که در زندگی روزمره حاضر باشد. برای بخشی از جامعه روستایی، جمهوری بیش از آن که ادامه طبیعی زندگی شان باشد، ساختاری دور، کابل محور و وابسته به خارج دیده می شد. این

به معنای طرفداری خودکار روستاها از طالبان نیست؛ نشان می‌دهد جمهوری نتوانست میان این دو تجربه پلی پایدار بزند. در همین شکاف، طالبان نه فقط به عنوان ارتش؛ بلکه به عنوان حامل روایتی از تعلق ظاهر شدند و در بخشی از پیرامون خود را «از ما» جا زدند.

ناتوانی در ساختن یک «ما»ی مشترک

فرسایش تعلق صرفاً جغرافیایی نبود؛ بخش مهمی از آن به ناتوانی جمهوری در ساختن روایتی فرهنگی و سیاسی فراگیر باز می‌گشت. افغانستان جامعه‌ای متکثر است و این تنوع به خودی خود تهدیدی برای انسجام سیاسی محسوب نمی‌شود. مسئله زمانی پدید می‌آید که دولت نتواند تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی را در قالب تصویری مشترک از آینده سامان دهد و احساس عضویت در یک جامعه سیاسی واحد را تقویت کند. داده‌های بنیاد آسیا تفاوت‌های قابل توجهی را میان گروه‌های مختلف جامعه در برخی مسایل اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهد. برای نمونه، در سال ۲۰۱۸ حدود ۴۸ درصد پاسخ‌دهندگان پشتون، برقع را مناسب‌ترین پوشش برای زنان در فضای عمومی دانسته بودند؛ در حالی که این رقم در میان تاجیک‌ها ۲۱ درصد، در میان ازبک‌ها ۲۹ درصد و در میان هزاره‌ها تنها ۶ درصد بود. همچنین ۶۷.۹ درصد پاسخ‌دهندگان هزاره از نامزدی زنان برای ریاست جمهوری حمایت می‌کردند، در حالی که این میزان در میان تاجیک‌ها ۴۵.۱ درصد و در میان پشتون‌ها ۴۳.۵ درصد بود (The Asia Foundation, 2019).

این تفاوت را می‌توان با خود ابن خلدون خواند. او میان عصبیت «بادیه» و «حاضر» فرق می‌گذارد: در بادیه، چون بقای فرد مستقیماً به قبیله وابسته است، عصبیت متراکم و کارآمد می‌ماند؛ در حاضر، با گسترش رفاه و نهادهای رسمی، رقیق می‌شود و طی چند نسل از کار می‌افتد (ابن خلدون، ۱۳۷۷). جمهوری، دولتی شهرنشین و متکی به قانون و حمایت خارجی، از همان جنس عصبیت رقیق شده بود، در حالی که طالبان از بافتی قبیله‌ای. بدوی برخاسته بودند و به عصبیتی متراکم‌تر و به شبکه‌هایی از پیش آماده دسترسی داشتند. داده‌ها همین زمینه نابرابر را تأیید می‌کنند: در ۲۰۱۸، بخشی از پاسخ‌دهندگان پشتون درجه‌ای از همدلی با طالبان نشان دادند، در ولایتی مانند زابل تا نزدیک نیمی و مصالحه با طالبان را محتمل‌تر می‌دانستند (The Asia Foundation, 2019). این یافته‌ها با ادبیات پشتونوالی هم خواند؛ اما به هیچ وجه به معنای تعمیم به همه پشتون‌ها نیستند؛ طالبان از اقوام گوناگون نیرو می‌گرفتند و در میان پشتون‌ها هم مقاومت گسترده وجود داشت. بحث تنها این است که فرسایش عصبیت جمهوری در زمینه‌ای از پیش نابرابر رخ داد که در آن، درست همان طور که ابن خلدون پیش‌بینی می‌کند، عصبیتی رقیب با سرعت و هزینه کمتری جای آن را گرفت.

جمهوری توانست قانون اساسی بنویسد و انتخابات برگزار کند؛ اما کمتر توانست تصویری مشترک از آینده افغانستان بسازد که برای همه بخش‌های جامعه به یک اندازه معنا داشته باشد. در این خلاء، طالبان روایتی

ساده‌تر و منسجم‌تر از دین، نظم و بازگشت به ارزش‌های بومی عرضه کردند؛ روایتی که نشانه حمایت عمومی نبود؛ اما در برخی مناطق حسّی از معنا و هویت می‌داد که جمهوری در تولیدش می‌لنگید. وقتی بحران فرا رسید، جمهوری فاقد یک روایت ملی فراگیر بود که بتواند گروه‌های مختلف جامعه را حول سرنوشت مشترک کشور گرد آورد. طی دو دهه، دولت نتوانست هویتی سیاسی و ملی بسازد که از مرزهای قومی، زبانی و جناحی فراتر رود و احساس تعلق مشترکی ایجاد کند. در نتیجه، هر بخش از جامعه بحران را از دریچه تجربه‌های تاریخی، هویت‌های اجتماعی و نگرانی‌های خاص خود تفسیر کرد و واکنش نشان داد.

فرسایش وفاداری

فرسایش وفاداری آخرین و تعیین‌کننده‌ترین مرحله بود. اینجا دیگر پرسش از میزان مشروعیت یا اعتماد نیست؛ پرسش این است که آیا مردم حاضرند برای بقای نظم هزینه بدهند. وقتی این آمادگی برود، دولت شاید هنوز ارتش و قانون اساسی و بودجه داشته باشد؛ اما مهم‌ترین پشتوانه‌اش، اراده اجتماعی برای دفاع، را از دست می‌دهد. نشانه‌های این فرسایش را در دو روند می‌بینیم: گسترش ذهنیت مهاجرت و خستگی اجتماعی؛ اما این بحران به مردم عادی محدود نماند و در سطح نخبگان شکلی عمیق‌تر و نمادین‌تر یافت.

مهاجرت، افق جمعی

یکی از مهم‌ترین نشانه‌ها این بود که مهاجرت از یک انتخاب فردی به افقی جمعی بدل شد. مهاجرت تازه نبود؛ اما در سال‌های پایانی معنای تازه‌ای گرفت: برای بخش بزرگی از جوانان و طبقه متوسط شهری، موفقیت دیگر «سهم داشتن در ساختن افغانستان» نبود؛ بلکه «یافتن راهی برای خروج» بود. در ۲۰۱۸ حدود ۳۷ درصد پاسخ‌دهندگان گفتند اگر فرصت پیدا کنند کشور را ترک می‌کنند؛ رقمی که میان جوانان و تحصیل‌کردگان بالاتر بود (The Asia Foundation, 2019). وقتی افق آرزوها به بیرون از مرزها منتقل می‌شود، پیوند میان سرنوشت فردی و سیاسی هم سست می‌شود.

مسئله فقط خروج فیزیکی نبود؛ خروج ذهنی از پروژه جمهوری مهم‌تر بود. اینجا یک تناقض آشکار می‌شود: گسترش آموزش عالی و ارتباط با جهان، امکان مقایسه زندگی در افغانستان با بیرون را فراهم کرد، و همان نیروهای تحصیل‌کرده و شهری که می‌توانستند حاملان اجتماعی جمهوری باشند، بیش از همه توانستند آینده‌ای بیرون از آن تصور کنند. بخشی از سرمایه انسانی که جمهوری ساخته بود، به جای نیروی نگه‌دارنده نظم، به نیروی خروج از آن بدل شد. این یعنی «تخیل آینده مشترک» ضعیف شده بود؛ افقی که جمهوری در سال‌های نخست تا حدی ساخته بود؛ اما جنگ بی‌پایان، وابستگی به خارج و ابهام آینده آن را فرسود.

خستگی اجتماعی

اگر مهاجرت نشانه فاصله گرفتن از آینده بود، خستگی اجتماعی نشانه فرسودگی توان جامعه برای دفاع بود. بسیاری فرض می‌کنند نارضایتی به بسیج می‌انجامد؛ اما تجربه جامعه‌های درگیر جنگ طولانی نشان می‌دهد گاهی طولانی شدن بحران، توان و انگیزه مردم برای اقدام جمعی را کاهش می‌دهد. افغانستان دو دهه هم‌زمان با جنگ، انفجار انتحاری، بحران‌های انتخاباتی، فساد و وعده‌های عملی نشده روبه‌رو بود؛ اهمیت ماجرا در انباشت همین بحران‌ها بود. جامعه نه با یک بحران موقت؛ بلکه با فرسایش مزمن امید روبه‌رو شد. نتیجه، تغییر اولویت‌ها بود: مسئله اصلی دیگر دفاع از نظم نبود؛ بلکه تأمین نان و امنیت خانواده بود. بقا از یک کار جمعی به کاری خصوصی بدل شد که در آن هرکس به شبکه خانوادگی خودش پناه می‌برد. مردم بی تفاوت به کشور نبودند؛ حس می‌کردند دیگر توان اثرگذاری بر سرنوشتش را ندارند.

این نکته برای فهم سقوط پایه‌ای است: سکوت و نجنبیدن بخش‌هایی از جامعه در ۲۰۲۱ را نمی‌توان ساده‌انگارانه «حمایت از طالبان» خواند؛ در بسیاری موارد آنچه دیده می‌شد نه حمایت؛ بلکه فرسودگی عمیق بود. برای بخش بزرگی از مردم، سقوط ولسوالی‌ها نه فراخوان بسیج؛ بلکه هشدار برای یافتن راه عبور از بحران بود. در چنین فضایی طالبان به محبوبیت گسترده نیاز نداشتند؛ کاهش آمادگی جامعه برای دفاع کافی بود، همان چیزی که خستگی اجتماعی، بی‌آنکه بخواهد، در اختیارشان گذاشت.

فرار نخبگان در لحظه بحران

این بحران را باید از بحران اعتبار اخلاقی نخبگان جدا کرد: آن‌جا پرسش از آبرو و مشروعیت بود، اینجا پرسش از رفتار آشکار نخبگان نسبت به سرنوشت مشترک با جامعه است، این که آیا آینده‌شان را به بقای نظام گره زده بودند یا از آن جدا نگه داشته بودند. این تضعیف وقتی از بالا آغاز شود، سریع‌تر به پایین سرایت می‌کند. پس از ۲۰۰۱ هزاران نفر از کشورهای غربی بازگشتند و در دولت، پارلمان، دانشگاه و نهادهای توسعه‌ای نقش مهمی گرفتند؛ نقد بازگشت جامعه مهاجر افغانستان در خارج در کار نیست؛ اما بخش قابل توجهی از این نخبگان تابعیت دوم، اقامت دائم یا شبکه حرفه‌ای در خارج داشتند. در برداشت عمومی این تصور شکل گرفت که برخی صاحبان قدرت، بیش از آن که سرنوشتشان را به کشور گره بزنند، جمهوری را بستری برای انباشت سرمایه و نفوذ می‌بینند. در منطق عصبیت، آنچه نظم را تهدید می‌کند همیشه واقعیت محض نیست؛ بلکه باوری است که جامعه به آن واقعیت می‌دهد.

این نگرانی به اندازه‌ای در فضای عمومی افغانستان گسترش یافته بود که حامد کرزی، رئیس‌جمهور پیشین افغانستان، نیز در یکی از مصاحبه‌های خود به آن اشاره کرد. کرزی در برنامه «سیاه و سفید» شبکه طلوع نیز توضیح داد که در گفت‌وگویی، خطاب به کسانی که برای کسب ثروت و درآمد به افغانستان آمده

بودند، گفته است: «از هر جا و هر رقیمی که پیدا می‌کنید، پیدا کنید، شرط این است که در افغانستان مصرف کنید». هنگامی که مجری این سخنان را یادآوری کرد و به انتقادهایی اشاره نمود که آن را نوعی توجیه فساد تعبیر کرده بودند، کرزی در پاسخ گفت: «کاش که او چور داخل افغانستان می‌بود. چور از خارجی‌ها بود، از آن‌ها چور می‌کردند و داخل وطن خود مصرف می‌کردند». صرف نظر از درستی یا نادرستی این استدلال، اهمیت این اظهارات در آن است که مسئله خروج سرمایه و گسست میان منافع نخبگان و سرنوشت افغانستان، حتی در سطح عالی‌ترین مقام سیاسی کشور نیز، به یک دغدغه آشکار تبدیل شده بود. روزهای سقوط، این شکاف را از هر زمان آشکارتر کرد: تصویر خروج شتاب‌زده مقام‌ها، در حالی که هزاران نفر دنبال راه نجات بودند، به نماد گسست سرنوشت نخبگان از جامعه بدل شد. این وفاداری فرسوده به طالبان منتقل نشد، بسیاری از همین نخبگان مخالف صریح طالبان ماندند به هر دلیل؛ اما یک روایت منتقل شد: طالبان خود را در برابر تصویر نخبگان فراملی، بدیلی «بومی‌تر» و به ظاهر «بی‌گذرنامه دوم» جازدند؛ تصویری که با رفتار واقعی فرماندهانشان نمی‌خواند؛ اما در سطح ذهن عمومی کار کرد.

نخبگان جهادی - قومی

لایه عمیق‌تر از بحران وفاداری را باید در رفتار نخبگان جهادی-قومی دید؛ گروهی که از دل چند دهه جنگ برآمد و پس از کنفرانس بن (۲۰۰۱) به یکی از ستون‌های نظم جدید بدل شد. اهمیت شان در نقش واسطه میان دولت مرکزی و شبکه‌های قومی و مسلح بود؛ آنان بخشی از عصبیت سیاسی جمهوری را حمل می‌کردند؛ اما بسیاری سرمایه سیاسی و نظامی خود را در سال‌های جهاد اندوخته و به ساختار جدید آورده بودند و جمهوری به جای آن که این عصبیت‌های محلی را در قالب یک عصبیت ملی بازسازمان دهد، بقای کوتاه‌مدت خود را بر ائتلافی از همین شبکه‌ها بنا کرد. در نتیجه، وفاداری بیش از آن که بر ارزش‌های درونی شده استوار باشد، از راه دسترسی به منابع و مقام بازتولید می‌شد.

این وضع را می‌توان با مفهوم دولت نوپاتریمونیال فهمید؛ دولتی که در آن نهادهای رسمی و عقلانی -قانونی وجود دارند؛ اما در عمل روابط شخصی، حامی‌پروری و شبکه‌های وفاداری بر عملکرد این نهادها غلبه دارند (Bratton, 1997). از نگاه ابن خلدون چنین پیوندی را به سختی می‌توان عصبیت راستین دانست، چون عصبیت بر آمادگی برای فداکاری استوار است نه بر منفعت فردی؛ و شکنندگی‌اش با نخستین بحران جدی رو می‌شود. با تغییر آرایش قدرت و بالاگرفتن رقابت بر سر منابع، بخشی از این نخبگان رابطه خود با جمهوری را بر پایه محاسبه موازنه قدرت تنظیم کردند. اهمیتش اینجاست که چرخش این نخبگان به فرماندهان محلی و مردم عادی پیام می‌داد که سرمایه‌گذاری بر بقای نظام دیگر عاقلانه نیست. آنچه فرسود، همان سازوکاری بود که دولت را به شبکه‌های محلی وصل می‌کرد؛ و وقتی این واسطه‌ها جای خود را بیرون از جمهوری تعریف کردند، بخشی از توان بسیج اجتماعی، پیش از فروپاشی نظامی، از نظام جدا شد.

جنگ روایت‌ها و فرسایش اقتدار نمادین

یک بعد کمتر دیده شده سقوط، فرسایش اقتدار نمادین دولت بود؛ یعنی از دست دادن انحصار در روایت واقعیت سیاسی. دولت‌ها تنها با کنترل زمین و ارتش دوام نمی‌آورند؛ باید بتوانند روایتی باورپذیر از واقعیت ارایه کنند. در دو دهه پس از ۲۰۰۱، رشد کم سابقه رسانه‌های خصوصی، که خود از دستاوردهای جمهوری بود، این پیامد را هم داشت که دولت دیگر تنها سازنده روایت نبود. تا وقتی فاصله روایت رسمی و تجربه روزمره کم بود، این تهدیدی جدی نمی‌نمود؛ اما در سال‌های پایانی مقام‌ها از بهبود امنیت می‌گفتند و مردم ناامنی و فساد و نفوذ رو به گسترش طالبان را می‌دیدند. هرچه این شکاف عمیق‌تر شد، بخش‌هایی از جامعه دیگر دولت را مرجع معتبر تفسیر واقعیت ندانستند.

شبکه‌های اجتماعی این روند را شتاب دادند؛ ویدیوی موبایلی سقوط یک ولسوالی سریع‌تر از هر بیانیه رسمی در گوشی هزاران نفر می‌چرخید. جنگ کم‌کم از سطح نظامی به سطح ذهنی هم منتقل شد: هر ولسوالی که می‌افتاد، نشانه ضعف دولت و قدرت طالبان می‌شد و این تصور را تقویت می‌کرد که پیروزی آنان ناگزیر است. همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، در عدم قطعیت برداشت از واقعیت جلو می‌افتد و اینجا تصور شکست جمهوری سریع‌تر از خود شکست پخش شد. طالبان لازم نبود ثابت کنند از هر نظر برترند؛ کافی بود این تصور را بسازند که پیروزی‌شان محتمل‌تر و ماندگارتر است. این برتری، برتری اخلاقی یا راهبردی واقعی نبود؛ بسیاری از ادعاهای آنان درباره نظم و عدالت، پس از تصرف کابل، با واقعیت حکمرانی‌شان در تضاد افتاد. آنچه رخ داد، پیروزی یک روایت ساده و مطمئن بر یک روایت شکسته و خودمتناقض بود؛ در ذهن سیاسی آدم‌ها، سادگی و یقین، حتی وقتی نادرست باشند، اغلب بر پیچیدگی و تردید غلبه می‌کنند. رسانه‌ها عامل اصلی سقوط نبودند؛ اما شتاب‌دهنده آن بودند؛ جنگ روایت‌ها میدانی بود که در آن توان معناسازی جمهوری کم‌کم تهی شد، کم‌خون‌ریزترین؛ اما در درازمدت یکی از تعیین‌کننده‌ترین جبهه‌های فروپاشی عصبیت.

نتیجه

در آغاز پرسیده شد که چگونه نظامی با نهادهای رسمی، حمایت خارجی و بهره‌مند از دستاوردهای دو دهه، در بحران نهایی نتوانست بسیج اجتماعی لازم برای دفاع را بسازد. پاسخ نه در ضعف ارتش بود و نه در تصمیم‌های واشنگتن؛ بلکه در فرسایشی بود که سال‌ها پیش از سقوط کابل آغاز شده بود. کنار هم گذاشتن چهار مؤلفه یک فرایند واحد را نشان می‌دهد، نه چهار بحران جدا: تضعیف مشروعیت دینی و اخلاقی زمینه فروپاشی اعتماد به نهادها را ساخت؛ کاهش اعتماد، احساس سرنوشت مشترک را تهی کرد؛ و فرسایش تعلق سرانجام به جایی رسید که مردم و حتی بخشی از نخبگان دیگر حاضر نبودند برای بقای نظم هزینه بدهند. عصبیت جمهوری نه یک باره؛ بلکه حلقه به حلقه فرسود شد و همین زنجیره بود که فروپاشی نهایی را در نگاه نخست «ناگهانی» جلوه داد.

نکته‌ای که کمتر دیده می‌شود، جهت این فرسایش است. عصبیت جمهوری نتوانست از مرکز به پیرامون گسترش یابد؛ مسیر برعکس بود. نخستین ترک‌ها در روستاها، در مدارس دینی دورافتاده و در ولسوالی‌هایی پیدا شد که دولت هرگز در شبکه‌های اعتماد محلی شان ریشه نداشت و از همان جا، همراه با سقوط نظامی ولسوالی‌ها پیش از کابل، به مرکز رسید. این هم‌زمانی تصادفی نبود؛ جمهوری درست جایی فرو ریخت که عصبیتش از ابتدا نازک‌ترین بود و فرسایش یک عصبیت در خلأ متوقف نمی‌ماند؛ هر بار که مشروعیت، اعتماد، تعلق یا وفاداری بخشی از جامعه ضعیف شد، طالبان، نه با ساختن چیزی نو؛ بلکه با تصرف همان ظرفیت رو به تخلیه، از مساجد و مدارس تا شبکه‌های قومی و واسطه‌های محلی، جای خالی را پر کردند.

از منظر نظری، این پژوهش کوششی بود برای آزمودن ظرفیت تحلیلی عصبیت فراتر از خاستگاه قبیله‌ای‌اش. پرسش بنیادین ابن‌خلدون، این که یک نظم سیاسی چگونه حمایت جمعی لازم برای بقا را می‌سازد و نگه می‌دارد، مرز زمانی نمی‌شناسد. جمهوری اسلامی افغانستان، دولتی شهرنشین و وابسته به حمایت خارجی، نمونه‌ای از همان عصبیت رقیق شده‌ای بود که او شش قرن پیش رو به زوال می‌دید؛ و طالبان، از بافتی نزدیک‌تر به «قریه»، با هزینه کمتری بر شبکه‌هایی سوار شدند که جمهوری هرگز در آنها ریشه نداشت؛ اما مهم‌ترین درس این پژوهش، فراتر از افغانستان، به ادبیات دولت‌سازی باز می‌گردد. ساختن قانون اساسی، انتخابات، دانشگاه و رسانه آزاد دستاوردهایی واقعی‌اند؛ اما هیچ‌کدام، به تنهایی، برابر با ساختن آن پیوندی نیست که در لحظه بحران شهروند را وای می‌دارد کنار نظم موجود بایستد. یک دولت می‌تواند از بیرون کامل به نظر برسد و در همان حال از پیوندی که زنده‌اش نگه می‌دارد تهی شده باشد؛ و این تهی شدن تا روز بحران اغلب نامرئی می‌ماند. جمهوری اسلامی افغانستان بیست سال زیست، نه چون عصبیتی بی نیاز داشت و نه چون یکسره از آن بی بهره بود؛ بلکه چون بر ظرفیتی شکننده و ناتمام بنا شده بود که هرگز فرصت ضخیم شدن نیافت. آنچه در آگست ۲۰۲۱ فرو ریخت، آخرین بازمانده‌های همان ظرفیت بود. شاید دقیق‌ترین پرسشی که این فروپاشی برای هر پروژه دولت‌سازی آینده باقی می‌گذارد این باشد: یک نظم سیاسی، پیش از آن که برای ساختن نهادهایش هزینه کند، چقدر برای ساختن پیوندهایی هزینه کرده که بدون آنها هیچ نهادی، در روز بحران، خودش را نجات نخواهد داد؟

منابع

- ابن‌خلدون، عبدالرحمن. (۱۳۷۷). مقدمه ابن‌خلدون (۲ جلد). (محمد پروین گنابادی، مترجم). انتشارات علمی و فرهنگی.
- Abbas, H. (2023). The Return of the Taliban: Afghanistan After the Americans Left. Yale University Press.
- Ackerman, E. (2022). The Fifth Act: America's End in Afghanistan. Penguin Press.
- Alatas, S. F. (2014). Applying Ibn Khaldun: The Recovery of a Lost Tradition in Sociology. Routledge.
- Anderson, B. (1983). Imagined Communities. Verso.

- Arnason, J. P., & Stauth, G. (2004). Civilization and state formation in the Islamic context: Re-reading Ibn Khaldūn. Thesis Eleven, 76(1), 29- 47.
- Asia Foundation. (2018). A Survey of the Afghan People: Afghanistan in 2018. The Asia Foundation.
- Asia Foundation. (2019). A Survey of the Afghan People: Afghanistan in 2019. The Asia Foundation.
- Baczko, A. (2021). La guerre par le droit: Les tribunaux Taliban en Afghanistan. CNRS Éditions.
- Baczko, A. (2024). The Taliban Courts in Afghanistan: Waging War by the Rule of Law. Hurst.
- BBC Persian. (2019, July 20). Sexual harassment scandal at the heart of the Afghan government.
- Bratton, M., & van de Walle, N. (1997). Democratic Experiments in Africa: Regime Transitions in Comparative Perspective. Cambridge University Press.
- Brewer, J. (2023). Kabul Airlift: The Chaotic End to America's Longest War. Brewer Strategic Consulting, LLC.
- Bristow, L. (2024). Kabul: Final Call. Whittles Publishing.
- Dunleavy, J., & Hasson, J. (2023). Kabul: The Untold Story of Biden's Fiasco. Center Street.
- Feroz, E. (2024). Graveyard Empire: Four Decades of Wars and Intervention in Afghanistan. Interlink Books.
- Fritz, I. (2023). What the Taliban Told Me. Simon & Schuster.
- Fukuyama, F. (2004). State-Building: Governance and World Order in the Twenty-First Century. Cornell University Press.
- Gellner, E. (1981). Muslim Society. Cambridge University Press.
- George, S. (2021, August 15). Afghanistan's military collapse: Illicit deals and mass desertions. The Washington Post.
- Hamidi, K. (Ed.). (2026). The Collapse in Afghanistan: Insights from the Diaspora (Central Asian Studies - Edition Klaus Schwarz). De Gruyter.
- Ibn Khaldun. (1377/1998). The Muqaddimah (F. Rosenthal, Trans.). Princeton University Press.
- Jackson, A. (2018). Life under the Taliban shadow government. Overseas Development Institute (ODI).
- Jalal, M. F. (2025, August 10). The role of jihadi-ethnic leaders in the collapse of the Islamic Republic. 8AM Media.
- Jamal, A. S., & Maley, W. (2023). The Decline and Fall of Republican Afghanistan. Hurst.
- Karzai, H. (2015, September 3). Black and White [Television interview]. TOLONews.
- Malešević, S. (2015). Where does group solidarity come from? Gellner and Ibn Khaldun revisited. Thesis Eleven, 128(1), 85- 99.
- Malkasian, C. (2021). The American War in Afghanistan: A History. Oxford University Press.
- Miller, P. D. (2025). Choosing Defeat. Cambridge University Press.
- Mohammadi, A. A., & AISS. (2015). Trends in Radicalization across Unregistered Madrassas in Afghanistan. AISS.
- Murtazashvili, J. B. (2022). Afghanistan's collapse. Journal of Democracy, 33(1), 40- 54.
- Putnam, R. D. (1993). Making Democracy Work. Princeton University Press.

- Saikal, A. (2024). How to Lose a War: The Story of America's Intervention in Afghanistan. Yale University Press.
- Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction (SIGAR). (2022). Why the Afghan Government Collapsed. SIGAR.
- Suchman, M. C. (1995). Managing legitimacy: Strategic and institutional approaches. Academy of Management Review, 20(3), 571- 610.
- UNAMA. (2020). Afghanistan's Fight against Corruption. United Nations Assistance Mission in Afghanistan.
- Weber, M. (1978). Economy and Society. University of California Press.
- Weigand, F., & Cox, M. (2022). Why did the Taliban (again) win in Afghanistan? LSE Public Policy Review, 2(3), 5. doi.org
- Whitlock, C. (2021). The Afghanistan Papers: A Secret History of the War. Simon & Schuster.
- Wood, L., & Jones, G. (2024). Escape from Kabul: The Inside Story. Hodder & Stoughton.
- Zuckoff, M. (2023). The Secret Gate: A True Story of Courage and Sacrifice During the Collapse of Afghanistan. Random House.

بنیان‌های گسسته:

عوامل ناکامی دولت - ملت‌سازی در افغانستان

■ میرویس بلخی^۱

چکیده

ناکامی‌های پیهم افغانستان در ایجاد یک دولت - ملت پایدار، ریشه در میراث‌های تاریخی، ضعف‌های ساختاری و طرح‌های سیاسی دارد. این مقاله با تمرکز بر دوره پس از ۲۰۰۱ استدلال می‌کند که نبود هویت ملی مشترک، بی‌ثباتی مزمن و ضعف نهادهای سیاسی، مانع ایجاد و تثبیت نظم فراگیر در کشور شد. چارچوب‌های دولت‌سازی برآمده از مداخله خارجی با واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی افغانستان سازگار نبود و مداخلات بین‌المللی - به ویژه تلاش‌های ایالات متحده و بریتانیا برای مهندسی سهمیه‌بندی قومی و ایجاد دولتی به شدت متمرکز - به جای کاهش شکاف‌ها، به تعمیق آن‌ها انجامید. تداوم قطبی شدن قومی، پراکندگی نخبگان و توزیع قدرت نیز ضعف دولت را تشدید کرد و ظرفیت حکمرانی آن را محدود ساخت. مقاله با تحلیل پیوند میان این عوامل نشان می‌دهد که پروژه دولت - ملت‌سازی در افغانستان، به سبب ناسازگاری بنیادین میان الگوهای وارداتی دولت‌سازی و بافت پیچیده اجتماعی کشور، از دستیابی به ثبات بازماند. درک این رابطه و تأثیر متقابل آن، برای بازاندیشی در رویکردهای آینده بازسازی سیاسی در جوامع چندپاره و متکثر ضروری است.

واژگان کلیدی: دولت - ملت‌سازی، بی‌ثباتی حکومتی، شکاف‌های قومی، مشروعیت سیاسی، تمرکز قدرت، وابستگی اقتصادی

۱. دکتر میرویس بلخی، استاد مهمان در دانشگاه جمیز مدیسن، ویرجینیا

مقدمه

تاریخ معاصر افغانستان الگوی پایداری از شکنندگی سیاسی، ضعف نهادها و گسست اجتماعی را آشکار می‌سازد؛ الگویی که بارها تلاش‌ها برای ساختن یک دولت-ملت کارآمد را ناکام گذاشته است. با وجود کوشش‌های پی‌درپی و به ویژه پس از ۲۰۰۱ - برای استقرار حکمرانی فراگیر، تقویت نهادهای دولتی و پرورش هویت ملی مشترک، افغانستان نتوانست نظامی سیاسی پایدار و ماندگار را ایجاد کند. ناتوانی مردم افغانستان در شکل دادن به هویت ملی، منسجم و تاب‌آور، یکی از عوامل اصلی در شکل‌گیری تصویری افغانستان به مثابه دولتی ضعیف و ناکام بوده است. با این حال، این ناکامی حاصل یک لحظه تاریخی یا کنشگر واحد نیست؛ بلکه برآیند انباشته میراث‌های تاریخی، محدودیت‌های ساختاری و مداخلات خارجی است که به گونه‌ای متقابل یکدیگر را تقویت کرده‌اند. دوره پس از ۲۰۰۱ از این حیث بسیار آموزنده است.

فروپاشی رژیم طالبان خوش‌بینی گسترده‌ای پدید آورد که افغانستان سرانجام می‌تواند در مسیر اصلاح ساختاری و انسجام ملی گام بردارد. با این همه، ورود شتابان بازیگران بین‌المللی، منابع مالی و دستورکارهای متعارض، خیلی زود با ساختارهای قدرت محلی ریشه‌دار رقابت‌های قومی و فرهنگی سیاسی شکل گرفته در دهه‌های طولانی جنگ در تعارض قرار گرفت. تلاش‌های بین‌المللی برای تحمیل یک نظام سیاسی متمرکز - که اغلب الگوهای تاریخی حکمرانی غیرمتمرکز در افغانستان را نادیده می‌گرفت - پروژه دولت‌سازی را پیچیده‌تر کرد. این مداخلات به جای تقویت وحدت، غالباً شکاف‌های موجود را تشدید کردند، دسته‌بندی‌های جناحی را نهادینه ساختند و از مشروعیت نظم سیاسی نوظهور کاستند.

پویایی‌های سیاسی درونی افغانستان نیز از همان آغاز، چنین پروژه‌ای را دشوار می‌ساخت. قطبی شدن سیاست و قدرت قومی، پراکندگی نخبگان، وابستگی اقتصادی ناشی از ماهیت تاریخی دولت رانتی و ضعف مستمر ظرفیت نهادهای سیاسی - اجتماعی، همگی شکل‌گیری یک پیمان ملی منسجم را تضعیف کرده‌اند. نبود روایت تاریخی مشترک، تداوم وفاداری‌های فروملی و ناکامی در ایجاد سازوکارهای معتبر برای مشارکت سیاسی، فضایی پدید آورد که در آن دولت نه به مثابه نهادی ملی؛ بلکه بیشتر به عنوان میدان مناقشه و رقابت گروهی درک می‌شد.

این مقاله می‌پرسد چرا دولت - ملت‌سازی در افغانستان، به ویژه در دوره پس از ۲۰۰۱ که چشم‌اندازها روشن‌تر از همیشه بود، بارها با شکست روبه‌رو شد. برای پاسخ به این پرسش، مقاله سه عامل در هم تنیده را بررسی می‌کند:

- ۱- شکنندگی ساختارها و بی‌ثباتی حکومت که مانع شکل‌گیری نظم سیاسی مشروع و پایدار شد؛
- ۲- چالش‌های تقسیم قدرت مبتنی بر شکاف سیاسی که از تکوین هویت ملی مشترک و حکومت‌داری فراگیر جلوگیری کرد؛ و

۳. در نهایت شکاف های قومی و نژادی که انسجام اجتماعی را در بستر عمومی صدمه زد.

مقاله با بررسی نحوه تعامل این عوامل استدلال می کند که شکست دولت ملت سازی در افغانستان را نمی توان با توضیحی تک عاملی فهمید. این شکست بازتاب ناسازگاری عمیق میان الگوهای وارداتی حکمرانی و واقعیت های اجتماعی و سیاسی افغانستان بود. ناسازگاری که میراث های تاریخی و فشارهای ژئوپولیتیکی معاصر آن را تشدید کرد. فهم این تأثیر متقابل برای آموختن درس های در سیاست گذاری آینده، چه در افغانستان و چه در دیگر جوامعی که تلاش های دولت سازی در آن ها با چندپارگی اجتماعی و منازعات سیاسی مواجه است، اهمیتی اساسی دارد.

عوامل ناکامی دولت - ملت سازی

با توجه به عامل شناسی سقوط دولت ها در افغانستان، در مباحث زیر به هر کدام از این عوامل به صورت جداگانه و با جزییات پرداخته می شود.

۱- شکنندگی ساختاری و بی ثباتی حکومت ها

تداوم ضعف دولت ملت در افغانستان همواره به تلاش های ناتمام و ناموفق برای ملت سازی انجامیده است (Barnett, 2002). این پرسش اساسی مطرح است که چرا افغانستان در سراسر تاریخ خود نتوانسته دولتی واقعاً ملی بر پا کند و چه عواملی در بی ثباتی مزمن و ضعف ساختاری آن نقش داشته اند؟

در مرکز این مسئله، الگویی از بی ثباتی حکومتی قرار دارد که بارها تلاش ها برای ایجاد یک اداره ملی منسجم و ماندگار را تضعیف کرده است. ثبات، در همه جا یکی از ارکان حکمرانی مؤثر شناخته می شود و در مورد افغانستان، نبود رهبری باثبات، پیامدهای زیان بار داشته است. تاریخ سیاسی این کشور، خصوصاً از ۱۹۷۳ به این سو، با تغییرات مکرر حکومت ها همراه بوده و هر انتقال قدرت، بنیان های لازم برای دولت سازی موفق را بیش از پیش فرسوده کرده است (Saikal, 2012). از این رو، هر تحلیلی درباره دشواری های دولت ملت سازی در افغانستان ناگزیر باید به نقش ثبات و بی ثباتی حکومتی توجهی ویژه داشته باشد؛ زیرا این عوامل در افغانستان نسبت به بسیاری از کشورهای دیگر، نقشی برجسته تر ایفا کرده اند (Giustozzi, 2009).

یکی از پایدارترین موانع در راه استقرار یک نظم ملی و دموکراتیک در افغانستان، بی ثباتی مداوم حکومت ها بوده است. تغییرات پی در پی در رهبری سیاسی، هم تلاش برای ساختن یک دستگاه اداری منسجم را تضعیف کرد و هم اعتماد عمومی را فرسود. حکمرانی باثبات برای موفقیت هر دولت ملت ضروری دانسته می شود؛ اما افغانستان در دستیابی به چنین تداومی ناکام ماند. هر پروژه دولت سازی در این کشور با نوعی ناپیوستگی حکومت روبه رو بود که برنامه ریزی بلندمدت و توسعه پایدار را مختل می کرد. افزون بر این، بی ثباتی دولت به تعمیق شکاف های اجتماعی انجامید و زمینه را برای اثرگذاری نیروهای خارجی بر امور

داخلی فراهم ساخت. از این منظر، کاهش بی‌ثباتی حکومتی برای افغانستان - بیش از بسیاری از کشورها - شرط اساسی برای پیشرفت آینده و شکل‌گیری هویت ملی و یکپارچه است (Mukhopadhyay, 2014).

ساختارهای سیاسی در افغانستان همواره از مشروعیت که از اراده مردم ناشی شود، بی‌بهره بوده‌اند و همین امر یکی از موانع مهم در مسیر ساخت یک دولت مدرن و موفق به شمار می‌رود. چارچوب حکمرانی در این کشور نتوانست در میان جمعیت متنوع آن احساس مشارکت، فراگیری و مالکیت مشترک ایجاد کند. هر چند افغانستان در ۲۰۰۴ انتخابات دموکراتیک را تجربه کرد و پس از آن نیز انتخابات‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۴ برگزار شد؛ اما این فرایندها نتوانست گروه‌های قومی و ملی گوناگون کشور را زیر چتر واحد گرد آورد. نظام انتخاباتی به جای آن که سازوکاری برای ادغام و اجماع باشد، خود به منشأ شکاف بیشتر بدل شد؛ زیرا با اتهام‌های گسترده تقلب، ارباب رأی‌دهندگان و دست‌کاری توسط نخبگان قدرتمند، همراه بود. بسیاری از شهروندان، به ویژه در جوامع به حاشیه رانده شده، احساس محرومیت سیاسی داشتند و دولت را نماینده منافع خود نمی‌دانستند (Johnson, 2008). نبود انتخابات شفاف و معتبر، اعتماد عمومی به دولت و نهادهای آن را کاهش داد. این وضعیت، از انتصاب‌های سیاسی و توزیع مناصب کلیدی بر پایه چانه‌زنی قومی - نه شایستگی یا پشتوانه مردمی - تشدید شد. امری که فقط درک طردشدگی و نابرابری را تقویت کرد. چنین فضای بی‌اعتمادی و تکه-تکه وحدت ملی را تضعیف کرد و ایجاد یک دولت ملت با ثبات و کارآمد را بسیار دشوار ساخت. تلاش‌ها برای اصلاح قانون اساسی و تمرکززدایی نیز به دلیل مقاومت منافع تثبیت شده به بن‌بست انجامید و مسیر دستیابی به وحدت ملی واقعی را پیچیده‌تر کرد. از این رو، ساختار سیاسی افغانستان بیش از آن که وسیله‌ای برای ملت‌سازی پایدار باشد، خود به مانعی در این مسیر بدل شد و کشور را در برابر شکاف‌های داخلی و مداخلات خارجی آسیب‌پذیر نگه داشت (International Crisis Group, 2014).

نقش قدرت‌های خارجی، به ویژه ایالات متحده، در شکل‌دادن به چشم‌انداز سیاسی افغانستان پس از سقوط طالبان اساسی و تعیین‌کننده بود. امریکا که معمار اصلی فرایند دولت‌سازی به شمار می‌رفت، همراه با بریتانیا، در این مسیر دچار خطاهای جبران‌ناپذیری شد که شکل‌گیری یک دولت ملت منسجم را با مانع، روبه‌رو کرد. پس از توافق بن در ۲۰۰۱، این کشورها کوشیدند نظام مبتنی بر سهمیه‌بندی قومی طراحی کنند؛ زیرا بر این باور بودند که کنار گذاشتن پشتون‌ها از قدرت، به ناآرامی‌های داخلی و رشد طالبان و ملی‌گرایی پشتونی دامن زده است. شماری از تحلیل‌گران امریکایی و بریتانیایی استدلال می‌کردند که برقراری توازن از طریق بازنمایی قومی می‌تواند به ثبات کشور کمک کند (Balkhi, 2019). بر همین اساس، وزارت خانه‌ها و مناصب ارشد بر پایه خطوط قومی توزیع شد تا گروه‌های مختلف راضی نگه داشته شوند و از منازعات بعدی جلوگیری شود؛ اما این رویکرد نه تنها به کاهش شکاف‌ها کمک نکرد؛ بلکه رقابت و سوءظن میان جوامع مختلف را نهادینه کرد و اعتماد به نظام سیاسی را کاهش داد. در کشوری که هویت‌های محلی،

قبیله‌ای و منطقه‌ای نقش مهمی در سیاست دارند، این چارچوب تحمیلی بیرونی کمکی به شکل‌گیری هویت ملی مشترک نکرد و کشاکش قدرت میان گروه‌های قومی همچنان منبعی برای تنش و تعارض باقی ماند (Suhrike, 2011).

سیاست تمرکزگرایی در افغانستان پس از سقوط طالبان، از سوی ایالات متحده و متحدانش به طور جدی پشتیبانی شد؛ زیرا قدرت را در قالب یک رژیم واحد و متمرکز گرد می‌آورد. این راهبرد در قانون اساسی ۲۰۰۴ افغانستان بازتاب یافت؛ قانونی که اقتدار متمرکز را تأیید می‌کرد و هیچ‌گونه خودمختاری منطقه‌ای را به رسمیت نمی‌شناخت. سیاست‌گذاران امریکایی و شرکای خارجی آنان بر این باور بودند که محدود کردن و تضعیف بازیگران مجاهدینی که آنان را جنگ سالار می‌نامیدند - برای جلوگیری از بازگشت خشونت‌های جناحی ضروری است. چهره‌های برجسته‌ای از دیاسپورای افغانستان، همچون اشرف غنی احمدزی، انورالحق احدی و زلمی خلیل‌زاد، در شکل‌گیری این سیاست نقش مهمی داشتند (Dobbins, 2008). این افراد که همگی از نظر قومی پشتون بودند، به دولت امریکا مشاوره می‌دادند که هرگونه حرکت به سوی تمرکززدایی می‌تواند به تجزیه افغانستان و بی‌ثباتی بیشتر بینجامد. آنان استدلال می‌کردند که واگذاری قدرت به رهبران محلی یا تفویض اختیارات سیاسی به مناطق، شکاف‌های قومی و منطقه‌ای را تشدید می‌کند و به زیان وحدت ملی است. در نتیجه، اقتدار متمرکز به سنگ بنای حکمرانی پسا طالبان بدل شد و اولویت را به تقویت دولت ملی و مهار نفوذ گروه‌های مسلح غیر دولتی داد. با این همه، این رویکرد به دلیل نادیده گرفتن بافت پیچیده اجتماعی افغانستان - که در آن وفاداری‌های محلی، قبیله‌ای، قومی و منطقه‌ای همچنان نقش پررنگی در حیات سیاسی دارند - مورد انتقاد قرار گرفت. نظام متمرکز همچنین نتوانست بازتاب دهنده تکثر قومی افغانستان باشد و گروه‌های کنار گذاشته شده را نارضایتی گذاشت. برخی دیگر نیز معتقد بودند این ساختار به نفع جناح‌هایی در دیاسپورا عمل کرده و نابرابری‌های موجود را بازتولید کرده است؛ امری که مشروعیت دولت جدید را تضعیف می‌کرد. به‌گونه‌ای متضاد، این رویکرد از بالا به پایین، در حالی که مدعی جلوگیری از تفرقه بود، عملاً به تداوم شکاف‌های دیرپا انجامید و به جای ملت‌سازی مطلوب، به بازتولید همان گسست‌ها کمک کرد. میراث این تصمیم‌ها هنوز هم بر چشم‌انداز سیاسی افغانستان سایه افکنده و تلاش‌ها برای دستیابی به وحدت و ثبات ملی را دشوار ساخته است.

ناتوانی دولت افغانستان در مدیریت مؤثر امور مالی و اقتصادی، مانعی عمده بر سر راه فرایند دولت‌ملت‌سازی بود. اقتصاد کشور از نظر تاریخی بر منابع درآمد ناپایدار تکیه داشت؛ منابعی که ثبات لازم را برای رشد و توسعه پایدار فراهم نمی‌کردند (Biddle, 2013). بخش بزرگی از فعالیت اقتصادی افغانستان به حواله‌های ارسالی مهاجران افغانستان در خارج وابسته بود؛ حواله‌هایی که بیش از آن که بنیانی استوار برای رفاه ملی باشند، شریان اقتصادی شکننده‌ای به شمار می‌رفتند. بر پایه گزارش کمیسیون اروپا در سال ۲۰۱۳،

مهاجران افغانستان به طور متوسط سالانه حدود ۵۰۰ دالر امریکایی برای خانواده‌های خود ارسال می‌کردند که بخش عمده آن از کشورهای چون پاکستان، ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس سرچشمه می‌گرفت (European Commission, 2013). هرچند این حواله‌ها برای تأمین نیازهای اولیه و کاهش فقر فوری اهمیت داشتند، برای پیشبرد توسعه بلندمدت یا ایجاد خوداتکایی کافی نبودند. وابستگی به جریان‌های مالی بیرونی، اقتصاد افغانستان را در برابر تحولات سیاسی منطقه و نوسانات بازار کار آسیب‌پذیر می‌کرد و امنیت اقتصادی را بیش از پیش تضعیف می‌ساخت. افزون بر این، نبود صنایع داخلی نیرومند و محدود بودن فرصت‌های اشتغال در داخل کشور، بسیاری را ناگزیر به جست‌وجوی معاش در بیرون از افغانستان کرده و چرخه وابستگی اقتصادی را تداوم بخشیده است (World Bank, 2025). این اتکا به منابع درآمد بیرونی، توان دولت را برای تولید درآمد داخلی و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و خدمات عمومی حیاتی کاهش می‌دهد. در نهایت، بدون اصلاحاتی جدی برای متنوع‌سازی اقتصاد و تقویت ظرفیت داخلی، افغانستان با بی‌ثباتی اقتصادی مداومی روبه‌رو خواهد ماند؛ وضعیتی که هر تلاش گسترده‌تر برای دولت‌ملت‌سازی و توسعه پایدار را تضعیف می‌کند (European Commission, 2026).

۲- چالش تقسیم قدرت و شکاف سیاسی در افغانستان

منازعات سیاسی بر سر توزیع قدرت، دولت‌ملت‌سازی در افغانستان را به طور چشمگیری تضعیف کرد؛ زیرا این کشاکش‌ها معمولاً با بسیج و دست‌کاری گروه‌های رقیب قومی و ملی همراه بود. از این رو، چنین منازعاتی به مانع اصلی در مسیر شکل‌گیری یک نظام سیاسی یکپارچه بر بنیاد ارزش‌های مشترک، اولویت دادن به منافع ملی، تحکیم اقتدار ملی و پاسداری از امنیت ملی بدل شد. هنگامی که این کشمکش‌ها با شکنندگی مزمن دولت درهم آمیخت، فرصت‌های بیشتری برای مداخله خارجی پدید آمد. همسایگان افغانستان نیز سال‌ها از این شکاف‌ها بهره‌برده و با حمایت از جناح‌هایی که از نظر ایدئولوژیک یا قومی به آنان نزدیک بودند، پیچیدگی صحنه سیاسی داخلی را بیشتر کرده‌اند (Saikal, 2012).

رشته‌ای از کشاکش‌های قدرت در افغانستان طی یک قرن گذشته، روند دولت‌ملت‌سازی را به شدت مختل کرده و رقابت بر سر اقتدار همچنان یکی از ویژگی‌های پایدار حیات سیاسی این کشور است. افزون بر این، تمرکز تاریخی قدرت در دست گروه قومی پشتون، دیگران را از مشارکت معنادار در حکمرانی کنار زده است. این شیوه‌های قوم‌گرایانه بی‌اعتمادی و رنجش عمیقی را در میان جوامع به حاشیه رانده شده برانگیخت؛ جوامعی که خود را از دولت بیگانه و در نهادهای آن بی‌نماینده می‌دیدند (Saikal, 2012). چنین پویایی بارها تلاش‌ها برای شکل دادن به هویت ملی منسجم را تضعیف کرد؛ زیرا کسانی که از فرایند سیاسی بیرون نگهداشته می‌شدند، کمتر احتمال داشت از دولت یا سیاست‌های آن حمایت کنند. فقدان سازوکارهای واقعی تقسیم قدرت، فضایی پدید آورد که در آن رقابت برای تسلط بر قدرت بر منافع ملی پیشی

می‌گرفت و بستر مساعدی برای منازعه و بی‌ثباتی فراهم می‌شد؛ فضایی که در آن جناح‌ها به جای همکاری برای اهداف مشترک، در پی غلبه بر یکدیگر بودند. در نهایت، نبود یک نظام سیاسی فراگیر مانع از آن شد که افغانستان به دولتی باثبات و نماینده‌محور دست یابد؛ دولتی که برای ملت‌سازی موفق ضرورتی بنیادین دارد. بدون مواجهه جدی با این چالش‌های ساختاری، بی‌اعتمادی و رقابت بر سر قدرت همچنان سد راه وحدت و صلح پایدار در افغانستان خواهد ماند (Wimmer, 2002).

افراط‌گرایی دینی در تاریخ معاصر افغانستان نقشی ویرانگر داشته و تراژیدی‌های بی‌شماری را رقم زده است و جامعه را از درون شکافته است. گسترش جناح‌های شورشی اسلام‌گرا - که بسیاری از آن‌ها از سوی دستگاه‌های اطلاعاتی خارجی حمایت یا دست‌کاری می‌شوند، شکاف‌ها میان جوامع متنوع افغانستان را عمیق‌تر کرده است. شورشیان به طور مداوم از روایت‌های دینی برای توجیه خشونت و آشوب بهره می‌گیرند و با توسل به گفتمان‌های فرقه‌ای، گروه‌های اقلیت را به حاشیه می‌رانند و هدف قرار می‌دهند. تعصب‌های قبیله‌ای که هر قبیله قرائت اسلامی خود را داشتند و مذهبی نیز نیروهای پایدار در این روند بوده‌اند و فضای بی‌اعتمادی و رقابت برای سلطه را تقویت کرده‌اند؛ برای مثال، قرائت اسلام افغانی (پشتون‌های شهرنشین) در برابر اسلام پشتونی (پشتون‌های قبایلی) با مصداق غلزی‌ها و درانی‌ها در برابر قبایل و روستاها، قرائت اسلام تاجیک‌های شهری در بلخ، هرات، کابل در برابر تاجیک‌های روستایی، و سنی‌ها در برابر شیعیان. این نگرش‌ها به انحصار قدرت توسط برخی جناح‌ها دامن می‌زند؛ جناح‌هایی که می‌کوشند دیگران را از مشارکت مؤثر در امور دولت کنار بگذارند. کشاکش برای کنترل، که در سیاست هویت تنگ‌نظرانه ریشه دارد، چشم‌انداز وحدت و آشتی را تضعیف کرده و دولت‌ملت‌سازی را به هدفی دست‌نیافتنی بدل ساخته است. ایدئولوژی‌های افراطی همچنین تلاش‌ها برای ایجاد حکومت‌داری فراگیر را برهم زده‌اند؛ زیرا عدم مدارا را ترویج می‌کنند و دشمنی میان جوامع قومی و مذهبی مختلف را می‌پرورانند (Rashid, 2000). این فضای سوءظن با مداخلات بازیگران خارجی که در پی پیشبرد منافع خودند - غالباً به بهای ثبات افغانستان - تشدید شده است. در نهایت، میل بی‌وقفه به قدرت، هنگامی که با تعصب مذهبی و قومی توجیه می‌شود، بافت اجتماعی افغانستان را از هم گسسته و مانع شکل‌گیری هویت ملی منسجم شده است (Edwards, 2002).

افغانستان از این لحاظ به ویژه در دوره جمهوری پس از ۲۰۰۱ با چالشی مداوم روبه‌رو بود که چگونه دسترسی به قدرت را از شیوه‌های خشونت‌آمیز به فرایندهای مدنی و مسالمت‌آمیز منتقل کند. با این حال، این گذار در نهایت ناکام ماند و جمهوری در ۲۰۲۱ به دست طالبان سقوط کرد. تداوم کشاکش‌های درونی قدرت، که در آن جناح‌های رقیب به جای همکاری برای پیشرفت ملی در پی برتری جویی بودند، این نظم را از درون فرسود. طالبان از همین شکاف‌ها و نیز از وابستگی دولت به حامیان خارجی بهره بردند تا مشروعیت آن را تضعیف کنند و پس از خروج پشتیبانان بین‌المللی، آن را سرنگون سازند. هرچند طالبان خود هیچ علاقه‌ای به

دولت‌سازی فراگیر ندارند، فهم شکست‌های ساختاری که دموکراسی را در افغانستان تضعیف کرد ضروری است؛ زیرا بدون اصلاحاتی نیرومند برای تضمین رویه‌های فراگیر و دموکراتیک، افغانستان همچنان با بی‌ثباتی سیاسی روبه‌رو خواهد بود که هرگونه تلاش لازم برای دولت‌سازی و توسعه اقتصادی را پیشاپیش خنثی می‌کند.

۳- شکاف‌های قومی و نژادی و انسجام اجتماعی

هویت قومی در افغانستان به گونه‌ای عمیق ریشه‌دار است و نظم سیاسی کشور را شکل داده است؛ زیرا رقابت‌ها و شکاف‌های سیاسی در این سرزمین از نظر تاریخی بر محور قومیت استوار بوده‌اند. یک قرن پیش، این کشاکش‌ها عمدتاً میان گروه‌های قومی مختلف جریان داشت؛ اما در چهار دهه اخیر، رقابت‌ها بیش از پیش به تعارض‌های درون‌قومی تغییر شکل داده‌اند. رقابت برای سلطه در تاریخ معاصر عمدتاً میان تاجیک‌ها و پشتون‌ها - دورقیب اصلی مدعی برتری سیاسی - متمرکز بوده است. حتی حزب کمونیست افغانستان نیز به سبب رقابت‌های قومی بر سر اقتدار دچار شکاف‌های درونی شد (پرچم در برابر خلق). افزون بر این، دوره‌های مهمی از تاریخ معاصر افغانستان - از جمله جهاد (۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲)، جنگ داخلی (۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴) و مقاومت (۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱) - همگی با بسیج و مسلح‌سازی گروه‌های قومی گوناگون همراه بودند و به این سان شکاف‌های قومی را بیش از پیش در حیات سیاسی کشور نهادینه کردند (Giustozzi, 2009).

تمرکز قدرت در دست دو گروه قومی مسلط، یعنی پشتون‌ها و تاجیک‌ها - که هر دو عمدتاً سنی مذهب اند - پیامدهای گسترده‌ای بر جای گذاشته است. این دو گروه به طور سنتی دسترسی به اقتدار را در کنترل داشتند و دیگر جوامع را از مشارکت معنادار در حکمرانی کنار می‌زدند. حتی زمانی که پس از ۲۰۰۱ تلاش‌هایی برای ایجاد ساختار سیاسی فراگیرتر صورت گرفت، میراث این شکاف همچنان پابرجا ماند. هرچند ترتیباتی برای تقسیم قدرت پیش‌بینی شد، نخبگان برخاسته از دیگر زمینه‌های قومی و مذهبی از طریق سیاست‌هایی چون خلع سلاح، انحلال و ادغام مجدد (DDR) و نیز اصلاحات نظامی به حاشیه رانده شدند (Mukhopadhyay, 2014). این اقدامات به حذف چهره‌های بانفوذ منطقه‌ای انجامید؛ کسانی که پیش‌تر در امور دولت نقشی مهم داشتند. همین مسئله نخبگان کنار گذاشته شده را بر آن داشت تا با اتکا به حمایت جوامع و هواداران خود، اپوزیسیون را بسیج کنند. در نتیجه، وعده بازنمایی برابر و وحدت ملی به طور کامل تحقق نیافت و تنش‌های زیرین همچنان به بی‌ثباتی سیاسی دامن زد. چنین فضایی شکل‌گیری هویت ملی منسجم و تأسیس نهادهای کارآمد و نماینده محور را دشوار ساخت. در نهایت، حذف مداوم اقلیت‌ها از قدرت نه تنها مشروعیت دولت افغانستان را تضعیف کرد؛ بلکه زمینه مساعدی برای منازعه و مداخله خارجی فراهم آورد (Wimmer, 2002).

مانع مهم دیگر در مسیر دولت‌سازی در افغانستان، گسست پایدار میان نخبگان کشور و توده مردم

بود؛ گسستی که در آن نه نخبگان و نه عامه جامعه، احساس نیرومندی از هویت ملی یا جمعی از خود نشان نمی دادند. در افغانستان، بیشتر مردم گرایش های سنت گرایانه و محافظه کارانه داشتند و با دیده تردید به نهادهای مدرن دولتی می نگریستند که نخبگان در کابل در حال ساختن آن بودند. از این رو، نخبگان برای پیشبرد پروژه دولت مدرن به پشتیبانی جامعه جهانی تکیه کردند. نتیجه آن شد که نوسازی نهادهای افغانستان پس از توافق بن در ۲۰۰۱، در چشم بسیاری از مردم با قدرت های خارجی غیرمسلمان پیوند خورد و همین امر شکافی عمیق میان دولت و جامعه پدید آورد (Shahrani, 2002).

این وضعیت چندان شگفت آور نبود؛ زیرا نخبگانی که دولت را اداره می کردند، بیش از هر چیز منافع خود را در اولویت قرار می دادند و همچنان به جوامع محدود قومی، مذهبی، زبانی و سیاسی خویش وابسته بودند. این چهره های اثرگذار، به جای آن که برای پیشرفت افغانستان به مثابه یک کل در پی یافتن نقاط مشترک باشند، بر حفظ پایگاه های قدرت خود در درون گروه های مربوطه تمرکز می کردند. در نتیجه، هر جا که مصالحه یا سرمایه گذاری در ابتکارهایی برای تقویت انسجام ملی می توانست امتیازهای تثبیت شده آنان را تهدید کند، با آن مخالفت می ورزیدند. این پویش به بازتولید شکاف های اجتماعی انجامید؛ زیرا شهروندان عادی نیز از الگوی رهبران خود پیروی می کردند و وفاداری های گروهی را بر تعلقات ملی ترجیح می دادند. نبود اهداف مشترک ملی سبب شد منافع رقیب بر گفتمان سیاسی چیره شوند و تلاش ها برای شکل دادن به هویتی یکپارچه برای مردم افغانستان تضعیف شود. از همین رو، نهادهای حکومتی شکل گرفته در دوره جمهوری برای کسب مشروعیت و کارآمدی با دشواری جدی روبه رو بودند.

سیاسی شدن منافع، به رقابت میان اقلیت های مختلف قومی و مذهبی در افغانستان دامن زد. انتصاب های سیاسی و توزیع منابع نیز اغلب نه بر پایه شایستگی؛ بلکه بر اساس چانه زنی های قومی انجام می شد؛ امری که تصور نابرابری را بازتولید می کرد. در نتیجه، بسیاری از اقلیت ها دولت را نامرتب با منافع خود و فاقد نمایندگی واقعی می دیدند. از این رو، نهادهای حکومتی در کسب مشروعیت ناکام می ماندند و شکاف های پایدار، افغانستان را در برابر منازعات داخلی و مداخلات خارجی آسیب پذیرتر می ساخت. بدون تلاش های واقعی برای پرکردن این فاصله ها و تقویت همکاری، روند دولت سازی در افغانستان همچنان گرفتار چندپارچگی و بی ثباتی خواهد ماند (Schutter, 2005).

تاجیک ها و پشتون ها، که به عنوان دو گروه قومی اصلی در افغانستان شناخته می شوند و در مجموع بیش از ۷۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند، هر دو درباره جایگاه تاریخی و جمعیتی خود ادعاهای مهمی مطرح کرده اند. هر یک از این دو گروه مدعی اند که نه تنها از ساکنان اصلی افغانستان بوده اند؛ بلکه اکثریت جمعیت کشور را نیز تشکیل می دهند. با این حال، هیچ یک از این دو ادعا به صورت قطعی پذیرفته شده نیست. هرچند برآوردهای رسمی جمعیتی غالباً به سود پشتون ها تعبیر می شود؛ اما تاجیک ها و

دیگر گروه‌های غیرپشتون این آمارها را نادقیق می‌دانند. پشتون‌ها به ساختار قبیله‌ای خود شناخته می‌شوند و عمدتاً جمعیتی روستایی دارند، در حالی که تاجیک‌ها بیشتر بر اساس محل سکونت تعریف می‌شوند و جمعیت شهری بزرگی دارند. از سال ۱۷۴۷ تاکنون نیز حاکمان افغانستان تقریباً همواره پشتون بوده‌اند. پادشاهان و حاکمان پشتون در طول تاریخ، سلطه خود را با این استدلال توجیه می‌کردند که آنان «ملت محوری» یا «ملیت اصیل» افغانستان اند؛ روایتی که برای مشروعیت بخشی به برتری سیاسی شان بر دیگر گروه‌های قومی به کار می‌رفت (Balkhi, 2004).

مفهوم «ملت پشتون» که پشتوانه این ادعاها است، بر سه باور استوار است که نگاه بسیاری از پشتون‌ها به هویت ملی و نظم سیاسی افغانستان را شکل داده است. نخست آن که پشتون‌ها بنیان‌گذاران دولت مدرن افغانستان بوده‌اند و افغانستان تنها دولت تحت رهبری پشتون‌ها در جهان به شمار می‌آید. از این منظر، سلطه تاریخی پشتون‌ها بر حکومت و نقش محوری آنان در شکل دادن به نهادهای سیاسی کشور، امری طبیعی و مشروع جلوه داده می‌شود. ادعای دوم، که بر آمارهای رسمی جمعیتی تکیه دارد، آن است که پشتون‌ها اکثریت قومی کشور اند؛ هرچند این ادعا از سوی گروه‌های دیگر به شدت مورد مناقشه است. چنین ادعایی در دوره سلطنت‌ها و دیکتاتوری‌ها اهمیت چندانی نداشت؛ اما در یک نظام دموکراتیک اهمیت می‌یابد؛ زیرا می‌تواند برای تقویت اقتدار پشتون‌ها و توجیه برتری آنان در امور ملی به کار رود. ادعای سوم ظریف‌تر است: اگر پشتون‌ها حکومت نکنند، پس چه کسانی باید حکومت کنند؟ از آنجا که غیرپشتون‌ها - از جمله تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها و دیگران - فاقد پلتفرمی واحد بوده و نتوانسته‌اند ائتلاف‌های منسجم تشکیل دهند، به ندرت توانسته‌اند بر برتری سیاسی پشتون‌ها چالش مؤثر وارد کنند. این فقدان همبستگی، نه تنها تداوم کنترل پشتون‌ها را ممکن ساخته؛ بلکه به حاشیه‌راندگی غیرپشتون‌ها در حیات سیاسی نیز انجامیده است. تداوم روایت «ملت پشتون» هنوز هم گفتمان سیاسی افغانستان را شکل می‌دهد و بر بحث‌های مربوط به مشروعیت، بازنمایی و آینده دولت اثر می‌گذارد (مهدی، ۱۳۹۹).

در مقابل، تاجیک‌ها در افغانستان استدلال کرده‌اند که آنان قدیمی‌تر و از نظر جمعیتی مهم در این سرزمین بوده‌اند و در عین حال مدعی‌اند که مهاجرت پشتون‌ها به این منطقه در دوره‌های بعدی و از نواحی متناظر با سند و بلوچستان کنونی پاکستان صورت گرفته است (Habib, 2001).

برخی نظریه‌پردازان تاجیک نیز ادعا می‌کنند که آنان آریاییان اصیل این منطقه اند - ادعایی که برخی پشتون‌ها نیز مطرح می‌کنند - و نیاکان شان از زمان امپراتوری ایرانی/آریایی در سده ششم پیش از میلاد تا برآمدن نخستین فرمانروای پشتون، احمدشاه ابدالی، در ۱۷۴۷، یا مستقیماً بر این سرزمین حکومت می‌کردند یا شریک دودمان‌های ترک‌مغول در وزارت و دیوان بودند. تاجیک‌ها، به عنوان گروهی با بزرگ‌ترین جمعیت شهری، خود را مدرن‌تر و متمدن‌تر از دیگر ملیت‌های کشور معرفی کرده‌اند؛ هرچند این ادعا محل مناقشه است.

با این حال، نقش زبان فارسی دری به عنوان زبان تکمل و ارتباطات میان اقوام مختلف افغانستان، به آنان جایگاهی فراتر از وزن جمعیتی شان در فرهنگ عامه و نهادهای آموزشی بخشیده است.

چندزبانی افغانستان دولت-ملت سازی را به طور چشمگیری پیچیده کرد؛ زیرا کاربرد زبان با هویت قومی و تعلق سیاسی پیوندی نزدیک دارد. دو زبان اصلی کشور، فارسی دری و پشتو، صرفاً ابزارهای ارتباطی نیستند؛ بلکه نمادهای نیرومند تعلق گروهی اند. هر دوی این زبان ها سیاسی شده اند. بسیاری از جوامع فارسی زبان، از جمله تاجیک ها، هزاره ها و سادات، برچسب «دری» را که از سوی دولت بر زبان فارسی نهاده شده، نمی پذیرفتند و در عوض اصطلاح «فارسی» یا «فارسی دری» را ترجیح می دادند؛ زیرا نام گذاری رسمی را تلاشی برای رقیق کردن میراث فرهنگی خود می دانستند (Mousa, 2012). از این رو، سیاست زبانی به میدان رقابت قومی بدل شده است، میدانی که در آن انتخاب زبان برای مکاتبات و اسناد رسمی بازتاب همین هویت های مورد مناقشه است. این وضعیت شکاف های موجود را تشدید کرده، به ویژه در جایی که قدرت و منابع بر پایه خطوط زبانی توزیع شده اند. هنگامی که تفاوت های زبانی با وفاداری های قومی در هم می آمیزند، انسجام اجتماعی تضعیف می شود و شکل گیری هویتی واحد برای مردم افغانستان دشوارتر می گردد. تا زمانی که زبان به ابزاری برای چانه زنی سیاسی و ساخت هویت تبدیل شود، ایجاد یک هویت ملی مشترک همواره یکی از دشوارترین چالش های افغانستان خواهد ماند.

خاستگاه مناقشه برانگیز و اهمیت نام «افغانستان»

یکی از چالش های دولت-ملت سازی در افغانستان، خود نام دولت است. سرزمینی که امروز «افغانستان» نامیده می شود، تنها یکی از تازه ترین نام هایی است که بر منطقه ای نهاده شده که پیش تر با نام هایی چون ایران، باختر، آریانا و خراسان شناخته می شد. عبدالاحد جاوید، زبان شناس و پژوهشگر، استدلال می کند که هرچند واژه «افغان» در این منطقه پیشینه ای تاریخی دارد؛ اما کاربرد آن به عنوان نام سیاسی یک کشور پدیده ای نسبتاً جدید است (جاوید، ۱۴۰۰). غلام محمد غبار (۱۸۹۸-۱۹۷۸) نیز در اثر تاریخی مهم خود می نویسد که «افغانستان» اصطلاحی بود که امپراتوری بریتانیا در هند در اوایل سده نوزدهم وضع کرد؛ زمانی که شاه شجاع درانی تبعیدی برای بازپس گیری سلطنت از راج بریتانیا طلب پشتیبانی داشت (غبار، ۱۳۷۴). لرد اوکلند، نایب السلطنه هند، در نامه ای به تاریخ آگست ۱۸۳۷ به او پیشنهاد کرد که حاکمیت «ولایات افغانستان» را به او واگذارد، اصطلاحی که در آن زمان به بخش هایی از خراسان در اختیار پشتون ها اشاره داشت. هرچند برخی مورخان پشتون مدعی اند کاربرد این واژه بسیار قدیمی تر است، روایت های تاریخی مربوط به این منطقه عموماً بیش از آن که بر سرزمین ها تمرکز کنند، بر دودمان های حاکم تمرکز داشته اند (حبیبی، ۱۳۹۹).

مناقشه معاصر بر سر این نام از آنجا بر می خیزد که در میان بسیاری از جوامع غیرپشتون افغانستان، این باور رایج است که واژه «افغان» مترادف «پشتون» است؛ و بنابر این «افغانستان» - که از «افغان» و پسوند فارسی «ستان» به معنای «سرزمین» ساخته شده - به طور تحت اللفظی به معنای «سرزمین افغان‌ها/پشتون‌ها» است. از این رو، بسیاری از تاجیک‌ها، ازبک‌ها و هزاره‌ها احساس می‌کنند نام کنونی کشور بازتاب دهنده هویت‌ها و تاریخ‌های آنان نیست و همین امر احساس طرد شدن از روایت ملی را تقویت می‌کند. آنان خود را به صورت طبیعی با «افغان» به عنوان نماد ملی یکی نمی‌دانند. بنابراین، بحث در باره معنا و کاربرد نام «افغانستان» همچنان یکی از مسایل اصلی در گفت‌وگوهای مربوط به وحدت ملی، مشروعیت تاریخی و سیاست هویت قومی در کشور است. در واکنش به این وضعیت، گزینه‌های بدیلی نیز پیشنهاد شده است؛ از جمله این که به جای «افغان»، از عنوان «افغانستانی» برای مردم کشور استفاده شود یا نام قدیمی‌تر «خراسانی» و «باختری» احیا گردد؛ نامی که گروه داعش خراسان نیز آن را برای طرح ادعای حاکمیت بر افغانستان، پاکستان، تاجیکستان و ازبکستان به کار گرفته است.

نتیجه

ناکامی دولت‌ملت‌سازی در افغانستان چه در گذشته‌های دورتر و چه در دوره جمهوری نه حاصل یک خطای واحد و نه محصول یک لحظه تاریخی منفرد بود؛ بلکه برآیند انباشته پویایی‌های ساختاری، سیاسی و اجتماعی عمیق و ریشه‌ای بود که به طور مکرر تلاش‌ها برای ساختن یک نظم ملی منسجم را تضعیف کرده‌اند. همان‌گونه که این مقاله نشان داد، مسیر سیاسی معاصر افغانستان بر بنیانی اجتماعی تکه‌تکه، چشم‌اندازی مناقشه‌برانگیز از هویت‌های قومی و منطقه‌ای، و نیز شکافی پایدار میان نهادهای دولتی و جمعیتی که قرار بود آن را نمایندگی کنند، استوار بوده است. هرچند دوره پس از ۲۰۰۱ غالباً فرصتی استثنایی برای بازسازی تلقی می‌شد، در عمل بیش از هر چیز دوام و اثرگذاری میراث‌های تاریخی کهن را آشکار ساخت. بازیگران بین‌المللی که از ایجاد یک الگوی سیاسی متمرکز حمایت می‌کردند، الگوهای تاریخی حکمرانی غیرمتمرکز در افغانستان را نادیده گرفتند و همین امر نخبگان داخلی را به بسیج وفاداری‌های قومی و جناحی در برابر دولت نوظهور تشویق کرد.

پرسش محوری پژوهش - این که چرا دولت‌ملت‌سازی در افغانستان، با وجود سرمایه‌گذاری گسترده بین‌المللی و تلاش‌های اصلاحی داخلی، بارها شکست خورده است - با تشخیص برهم‌کنش سه عامل تقویت‌کننده یکدیگر پاسخ می‌یابد. نخست، شکنندگی مزمن ساختارها و بی‌ثباتی حکومت بود که مانع شکل‌گیری نظامی سیاسی و پایدار شد؛ نظامی که بتواند اعتماد عمومی گسترده را جلب کند. دوم، چندپارچگی قومی و سیاسی بود که از شکل‌گیری هویت ملی مشترک جلوگیری کرد. گروه‌های رقیب، دولت را نه داوری بی‌طرف؛ بلکه ابزاری برای پیشبرد منافع بخشی خود می‌دیدند. سوم، چالش‌های تقسیم قدرت

مبتنی بر شکاف سیاسی از تکوین هویت ملی مشترک جلوگیری کرد و الگوهای حکمرانی و ترتیبات تقسیم قدرتی را وارد کرد که نتوانست شکاف‌های درونی کشور را ترمیم کند. مجموعه این پویایی‌ها محیطی سیاسی پدید آورد که در آن دولت از مشروعیت، ظرفیت و بنیاد اجتماعی لازم برای ملت‌سازی برخوردار نشد. ناتوانی مردم افغانستان در ساختن یک هویت ملی منسجم و تاب‌آور، یکی از عوامل مرکزی آسیب‌پذیر کشور باقی ماند. این ناتوانی نه ناشی از کمبود فرهنگی؛ بلکه پیامد قابل پیش‌بینی نظامی سیاسی بود که هرگز نتوانست نهادهای فراگیر، سازوکارهای عادلانه تقسیم قدرت و روایت ملی وحدت بخش پدید آورد.

فروپاشی جمهوری در افغانستان در سال ۲۰۲۱ عمق این چالش‌های ساختاری را آشکار کرد. این رویداد نشان داد که تلاش‌های دولت‌سازی، هنگامی که بر چارچوب‌های برون‌زاد، سازش‌های نخبگان و ضرورت‌های کوتاه‌مدت امنیتی بنا شوند، نمی‌توانند جایگزین فرایند آهسته و پیچیده ایجاد مشروعیت، انسجام اجتماعی و شمولیت سیاسی شوند. تجربه افغانستان برای پژوهشگران و سیاست‌گذاران درسی هوشیارکننده دارد: دولت‌ملت‌سازی در جایی کامیاب نمی‌شود که بنیادهای اجتماع سیاسی همچنان مورد مناقشه باشد، نهادها از اعتبار برخوردار نباشند و بازیگران خارجی مصلحت‌سنجی کوتاه‌مدت را بر ادغام اجتماعی درازمدت ترجیح دهند.

در نهایت، تجربه افغانستان نشان می‌دهد که دولت‌ملت‌سازی پایدار به چیزی بیش از طراحی قانون اساسی، فرایندهای انتخاباتی یا کمک‌های بین‌المللی نیاز دارد. این فرایند مستلزم نوعی سازش سیاسی ریشه‌گرفته در واقعیت‌های جامعه متنوع افغانستان، بازاندیشی در رابطه دولت و جامعه، و تعهدی واقعی به حکمرانی فراگیر است؛ حکمرانی که از شکاف‌های قومی، منطقه‌ای و جناحی فراتر رود. بدون پرداختن به این مسایل بنیادین، هر تلاش آینده برای ساختن دولتی باثبات در افغانستان در برابر همان نیروهایی آسیب‌پذیر خواهد ماند که بارها کوشش‌های پیشین را از هم گسسته‌اند. از این رو، درس‌های افغانستان فراتر از مرزهای ما اهمیت دارند و بینش‌های مهمی درباره محدودیت‌های دولت‌سازی برون‌زاد و اهمیت ماندگار مشروعیت، انسجام و هویت مشترک در شکل‌گیری دولت‌ملت‌های مدرن ارائه می‌کنند.

منابع

الف. فارسی

- مهدی، محی‌الدین (۲۰۰۸). نظریه‌های تأمین ثبات و حل مناسبات تباری. در دسترس در: www.ariaye.com/dari5/siasi/mehdi.html (تاریخ بازدید: ۱۹ مه ۲۰۲۶).

- جاوید، عبدالاحد (۱۹۹۹). نظریه تشکیل افغان و افغانستان. کابل.

- غبار، میر غلام محمد (۱۹۹۵). افغانستان در مسیر تاریخ. کابل.

- حبیبی، عبدالحی (۱۹۴۳). پته خزانہ [گنج پنهان]. کابل: انجمن ادبی کابل؛ گرین، نیل (۲۰۱۸). «از گذشته‌های ایرانشهری تا باستان‌گرایی آریایی: فراملی‌گرایی و دگرگونی در تاریخ فکری افغانستان، حدود ۱۸۸۰ تا ۱۹۴۰». افغانستان، (۱): ۶۷-۲۶.

ب. منابع انگلیسی

- Balkhi, Mirwais (2019). Nation Building in Iraq & Afghanistan: A Post US Invasion Study. London: LAP LAMBERT Academic Publishing.
- Biddle, Stephen (2013). "Afghanistan's Legacy." Foreign Affairs 92(5): 24- 35.
- Dobbins, James et al. (2008). The Beginner's Guide to Nation-Building. Santa Monica CA: RAND.
- Edwards, David B. (2002). Before Taliban: Genealogies of the Afghan Jihad. University of California Press.
- European Commission (2013). Migration and Remittances: Afghanistan Country Report. Available at https://afghanistan.iom.int/sites/g/files/tmzbd11071/files/documents/afghanistan_migration_profile_annex_-_remittances.pdf (last accessed 20 May 2026).
- Giustozzi, Antonio (2009). Empires of Mud: War and Warlords in Afghanistan. London: Hurst.
- International Crisis Group (2014). Afghanistan's Insurgency after the Transition. Available at <<https://docslib.org/doc/976165/afghanistans-insurgency-after-the-transition>> (last accessed 18 May 2026).
- Johnson, Thomas H., and Chris Mason. 2008. "No Sign until the Burst of Fire." International Security 32(4): 41- 77.
- Lijphart, Arend (1977). Democracy in Plural Societies. New Haven: Yale University Press.
- Mukhopadhyay, Dipali. 2014. Warlords, Strongman Governors, and State Building in Afghanistan. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rashid, Ahmed (2000). Taliban: Militant Islam, Oil and Fundamentalism in Central Asia. Yale University Press.
- Rubin, Barnett R. (2002). The Fragmentation of Afghanistan. New Haven: Yale University Press.
- Saikal, Amin (2012.) Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival. London: I.B. Tauris
- Schetter, Conrad. 2005. "Ethnicity and the Political Reconstruction of Afghanistan." ZEF Working Paper Series. Available at <<https://docslib.org/doc/178021/ethnicity-and-the-political-reconstruction-of-afghanistan>> (last accessed 19 May 2026).
- Shahrani, Nazif (2002). "War, Factionalism, and the State in Afghanistan." American Anthropologist 104(3): 715- 722.
- Suhrke, Astri (2011). When More Is Less: The International Project in Afghanistan. London: Hurst.
- Wimmer, Andreas, and Conrad Schetter (2002). "State Formation and Ethnonationalism in Afghanistan." International Review of the Red Cross 84(848): 1013- 1030.
- World Bank. 2025. Afghan Economy Expands Amid Persistent Challenges. Press Release, December 10, 2025. Available at <https://www.worldbank.org/en/news/press-release/2025/12/10/afghan-economy-expands-amid-persistent-challenges>.

فروپاشی جمهوری در افغانستان:

عوامل ساختاری، سیاسی و امنیتی

محمد داوود قیومی^۱

چکیده:

فروپاشی جمهوری اسلامی افغانستان در پانزدهم آگست سال ۲۰۲۱، یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی معاصر افغانستان بود. این رویداد را نمی‌توان تنها به خروج نیروهای خارجی، تصمیم‌های روزهای پایانی یا ضعف یک نهاد مشخص نسبت داد. سقوط جمهوری نتیجه روندی تدریجی از ضعف‌های سیاسی، امنیتی و نهادی بود که در دو دهه پس از سال ۲۰۰۱ شکل گرفت و در نهایت ظرفیت نظام را برای بقا و مقاومت کاهش داد. این مقاله چهار عامل اصلی را در فروپاشی جمهوری بررسی می‌کند. نخست، دولت‌سازی متمرکز و از بالا که نتوانست اعتماد عمومی، پاسخ‌گویی محلی و اقتدار مؤثر دولت را در سراسر کشور تقویت کند. دوم، وابستگی و سیاسی‌شدن نهادهای دفاعی و امنیتی که انسجام فرماندهی و توان عملیاتی نیروها را آسیب‌پذیر ساخت. سوم، وابستگی حکومت به حمایت خارجی و ناکامی روند سیاسی و صلح که مشروعیت و خوداتکایی نظام را تضعیف کرد. چهارم، بحران رهبری و ناتوانی نخبگان سیاسی در ایجاد اجماع بر سر حفظ نظام بود. هدف مقاله، نسبت دادن مسئولیت سقوط به یک فرد یا گروه خاص نیست؛ بلکه توضیح ساختارها، روندها و تصمیم‌هایی است که ظرفیت بقا و مقاومت جمهوری را از درون فرسوده ساخت.

واژگان کلیدی: فروپاشی جمهوری، دولت‌سازی، نهادهای دفاعی و امنیتی، روند صلح، مشروعیت سیاسی، نخبگان سیاسی

۱. محمد داوود قیومی، پژوهشگر و کاندیدای دکترای رشته مطالعات انسانی و میان‌رشته‌ای در دانشگاه لورنشن کانادا

مقدمه

فروپاشی جمهوری اسلامی افغانستان در ۱۵ آگست ۲۰۲۱، یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین تحولات سیاسی معاصر کشور بود. سرعت سقوط ولسوالی‌ها و ولایات، از هم‌گسیختگی زنجیره فرماندهی و ورود طالبان به کابل، برای بخش بزرگی از جامعه افغانستان و حتی شماری از بازیگران داخلی و بین‌المللی غافلگیرکننده بود. با این حال، این رویداد را نمی‌توان تنها نتیجه تصمیم یک فرد، ضعف یک نهاد یا خروج نیروهای خارجی دانست. سقوط جمهوری، پایان روندی انباشته بود که در آن ضعف‌های دولت‌سازی، وابستگی امنیتی و مالی، بحران مشروعیت، ناکامی روند صلح و پراکندگی نخبگان سیاسی به تدریج ظرفیت بقا و مقاومت نظام را فرسوده ساخت.

پس از ۲۰۰۱ میلادی، افغانستان از فرصت کم سابقه‌ای برای بازسازی نهادهای دولتی برخوردار شد. قانون اساسی جدید تدوین گردید، انتخابات برگزار شد، پارلمان و نهادهای قضایی شکل گرفتند و نیروهای دفاعی و امنیتی توسعه یافتند. در کنار آن، آموزش، ارایه خدمات صحتی، رسانه‌ها، زیرساخت‌ها و مشارکت اجتماعی نیز در مقایسه با دوره‌های پیشین گسترش پیدا کرد. بنابراین، تحلیل سقوط جمهوری، نباید دستاوردهای دو دهه گذشته را نادیده بگیرد. مسئله اصلی این است که چرا این دستاوردها به نظامی خوداتکا، مشروع و مقاوم در برابر بحران تبدیل نشدند.

این مقاله استدلال می‌کند که فروپاشی جمهوری افغانستان حاصل تعامل چهار عامل به هم پیوسته بود. عامل نخست، دولت‌سازی متمرکز و از بالا بود که نتوانست اقتدار مؤثر، پاسخ‌گویی محلی و اعتماد عمومی را در سراسر جامعه گسترش دهد. عامل دوم، وابستگی ساختاری و سیاسی شدن نهادهای دفاعی و امنیتی بود که توان عملیاتی و انسجام فرماندهی را آسیب‌پذیر ساخت. عامل سوم، وابستگی حکومت به حمایت خارجی و شکست روند سیاسی و صلح بود که مشروعیت و ظرفیت مقاومت نظام را تضعیف کرد. عامل چهارم، بحران رهبری و ناتوانی نخبگان سیاسی در ایجاد اجماع بر سر قواعد رقابت و بقای نظام بود. این عوامل جدا از یکدیگر عمل نکردند؛ بلکه هرکدام ضعف عامل دیگر را تشدید کرد و در نهایت زمینه فروپاشی سریع نظام را فراهم ساخت.

هدف این مقاله، نسبت دادن مسئولیت به یک فرد یا گروه مشخص نیست؛ بلکه توضیح ساختارها و تصمیم‌هایی است که در طول زمان به شکنندگی نظام انجامید. چنین رویکردی امکان می‌دهد میان عوامل آنی سقوط در تابستان ۲۰۲۱ و ریشه‌های عمیق‌تر آن در دو دهه پیش از آن تمایز گذاشته شود.

عامل نخست: دولت‌سازی متمرکز و بحران اقتدار

یکی از ریشه‌های اصلی فروپاشی جمهوری را باید در تفاوت میان ایجاد نهادهای رسمی و شکل‌گیری اقتدار واقعی دولت جست‌وجو کرد. دولت افغانستان پس از ۲۰۰۱، از نظر حقوقی و سازمانی گسترش یافت؛ اما این گسترش در همه مناطق کشور به حضور مؤثر، ارایه خدمات، اجرای عادلانه قانون و اعتماد عمومی

تبدیل نشد. در بسیاری از موارد، دولت در مرکز، نیرومندتر از پیرامون به نظر می‌رسید و هرچه از کابل فاصله گرفته می‌شد، ظرفیت اجرایی و نفوذ آن کاهش می‌یافت.

فرانسیس فوکویاما در بحث دولت‌سازی میان دامنه فعالیت‌های دولت و قدرت نهادی آن تفاوت می‌گذارد. یک دولت ممکن است وزارتخانه‌ها، قوانین و سازمان‌های فراوان داشته باشد؛ اما همچنان از توانایی محدود برای اجرای تصمیم‌ها و تأمین خدمات برخوردار باشد (Fukuyama, 2004). تجربه افغانستان با این تمایز هم‌خوانی داشت: ساختار اداری توسعه یافت؛ اما توان نهادها برای اعمال قانون، حل منازعات، جمع‌آوری عواید و پاسخ‌گویی به نیازهای مردم در همه مناطق یکسان نبود.

ساختار سیاسی پس از کنفرانس بُن، به شدت متمرکز طراحی شد. بخش بزرگی از صلاحیت‌های اداری، مالی و سیاسی در ریاست جمهوری و نهادهای مرکزی قرار گرفت. والیان، ولسوالان و مسئولان اداره‌های محلی برای تعیین اولویت‌ها، تخصیص منابع و حتی تصمیم‌های روزمره به مرکز وابسته بودند. تمرکز حقوقی، بدون ظرفیت اداری کافی و بدون سازوکارهای مؤثر پاسخ‌گویی محلی، به جای تقویت دولت در مواردی، فاصله میان مرکز و پیرامون را بیشتر کرد. اداره‌های محلی مسئولیت داشتند؛ اما اختیار و منابع متناسب با آن مسئولیت را در اختیار نداشتند.

تمرکز قدرت الزاماً به معنای قدرت دولت نیست. هرگاه تصمیم‌گیری در مرکز متمرکز شود؛ اما نتواند به موقع به بحران‌های محلی پاسخ دهد، پیامد آن می‌تواند کندی در تصمیم‌گیری، کاهش اعتماد عمومی و گسترش شبکه‌های غیررسمی باشد. در افغانستان، بسیاری از شهروندان برای حل مشکلات خود به واسطه‌های سیاسی، فرماندهان محلی، بزرگان قومی یا شبکه‌های شخصی مراجعه می‌کردند. این وضعیت نشان می‌داد که رابطه مستقیم و نهادمند میان دولت و شهروند هنوز تثبیت نشده است.

بارنت روبین، دولت افغانستان را در پیوند با ساختارهای اجتماعی داخلی و محیط بین‌المللی تحلیل می‌کند و تأکید دارد که بازسازی دولت را نمی‌توان به ایجاد دستگاه مرکزی محدود کرد. دولت باید از حاکمیت واقعی، ظرفیت داخلی و رابطه‌ای مشروع با جامعه برخوردار باشد (Rubin, 2002). پس از ۲۰۰۱، بخش مهمی از نظم جدید بر توافق نخبگان و پشتیبانی خارجی استوار بود. این ترتیبات برای آغاز روند سیاسی ضروری بود؛ اما نتوانست به قرارداد اجتماعی گسترده‌ای تبدیل شود که در آن بخش‌های مختلف جامعه، دولت را به عنوان نهاد مشترک و بی‌طرف خود بپذیرند.

مشکل دیگر، ضعف پیوند میان دولت‌سازی و ملت‌سازی بود. ملت‌سازی در این جا به معنای حذف تفاوت‌های قومی، زبانی و فرهنگی نیست؛ بلکه به معنای شکل‌گیری تعلق سیاسی مشترکی است که شهروندان، با حفظ هویت‌های گوناگون، خود را اعضای برابر یک نظام بدانند. در جمهوری، این احساس به طور یکسان گسترش نیافت. برخی بازیگران در داخل دولت نیز وفاداری خود را میان نهاد رسمی، رهبر

سیاسی، شبکه شخصی، منطقه یا گروه اجتماعی تقسیم می‌کردند. در نتیجه، عضویت در ساختار دولت، همیشه به معنای دفاع از قواعد و نهادهای آن نبود.

بحران‌های انتخاباتی نیز مشروعیت نهادهای رسمی را فرسوده کرد. انتخابات باید سازوکاری برای توزیع مسالمت‌آمیز قدرت و تجدید اعتماد عمومی می‌بود؛ اما منازعات سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۹، نشان داد که نتایج انتخاباتی به تنهایی برای همه بازیگران الزام‌آور نیست. توافق‌های سیاسی بیرون از چارچوب عادی قانون، اگرچه از بحران فوری جلوگیری کرد، در درازمدت این برداشت را تقویت نمود که قواعد رسمی بدون معامله میان نخبگان کارآمد نیستند. ویلیم میلی نیز در بررسی جنگ‌ها و سیاست افغانستان بر اهمیت مشروعیت، اعتماد و انسجام سیاسی تأکید می‌کند؛ عناصری که وجود نهادهای رسمی بدون آن‌ها برای ثبات کافی نیست (Maley, 2020).

یکی از پیامدهای این الگوی متمرکز، تضعیف پاسخ‌گویی بود. مقام‌های محلی از یک سو در برابر مردم مسئول شناخته می‌شدند؛ اما از سوی دیگر برای بودجه، تعیین کارمندان و اجرای برنامه‌ها به کابل وابسته بودند. این دوگانگی باعث می‌شد شهروندان نتوانند به روشنی تشخیص دهند که مسئول ناکامی یک اداره محلی چه کسی است. مرکز می‌توانست کمبود ظرفیت در ولایات را دلیل ناکامی بداند و مقام‌های محلی نیز نبود صلاحیت و منابع را مطرح کنند. در چنین فضایی، پاسخ‌گویی در میان سطوح مختلف دولت پراکنده می‌شد و فرصت برای فساد، واسطه‌گری و فرار از مسئولیت افزایش می‌یافت.

کمک‌های بین‌المللی نیز همیشه از مسیر نهادهای دولتی عبور نمی‌کرد. بخش بزرگی از پروژه‌ها توسط سازمان‌های خارجی، شرکت‌های قراردادی و ساختارهای موازی اجرا می‌شد. این پروژه‌ها در برخی حوزه‌ها خدمات و زیرساخت‌هایی ایجاد کردند؛ اما در مواردی نیز مانع از آن شدند که نهادهای دولتی تجربه، نیروی انسانی و ظرفیت لازم را در درون خود توسعه دهند. تفاوت معاش میان نهادهای دولتی و پروژه‌های بین‌المللی، کارمندان متخصص را به بیرون از دولت جذب می‌کرد و وابستگی به مشاوران خارجی را افزایش می‌داد. بنابراین، ضعف ظرفیت دولت تنها محصول ناکارآمدی داخلی نبود؛ شیوه توزیع کمک‌ها نیز در ایجاد ساختارهای موازی سهم داشت.

در کنار ساختار اداری، شیوه توزیع منابع نیز بر مشروعیت دولت اثر گذاشت. زمانی که بودجه، پروژه‌ها و مقام‌های دولتی از طریق چانه‌زنی سیاسی و روابط شخصی توزیع شوند، شهروندان دولت را نه به عنوان نهاد بی‌طرف؛ بلکه به عنوان میدان رقابت گروه‌ها می‌بینند. این برداشت، حتی در مناطقی که خدمات دولتی وجود داشت، اعتماد به عدالت و بی‌طرفی نظام را کاهش می‌داد. در نتیجه، دولت در برخی مناطق حضور داشت؛ اما حضور آن الزاماً به پذیرش و مشروعیت پایدار تبدیل نمی‌شد.

بنابر این، ضعف دولت‌سازی تنها در نبود ظرفیت فنی خلاصه نمی‌شد. مسئله اساسی آن بود که دولت نتوانست اقتدار قانونی را به حضور مؤثر، مشارکت محلی و اعتماد عمومی پیوند دهد. هنگامی که بحران امنیتی گسترش یافت، بسیاری از اداره‌های محلی نه اختیار کافی برای تصمیم‌گیری داشتند و نه اطمینان داشتند که مرکز به موقع از آن‌ها حمایت خواهد کرد. سقوط پی‌درپی مناطق در سال ۲۰۲۱، این شکاف میان تمرکز رسمی و ضعف عملی را آشکار ساخت.

عامل دوم: وابستگی و سیاسی‌شدن نهادهای دفاعی و امنیتی

ایجاد نیروهای دفاعی و امنیتی افغانستان یکی از بزرگ‌ترین بخش پروژه‌های دولت‌سازی پس از ۲۰۰۱ بودند. هدف آن بود که نیروهای وابسته به تنظیم‌ها، فرماندهان و شبکه‌های محلی در یک ساختار ملی ادغام شوند و وفاداری آنان به قانون اساسی و دولت باشد. هزاران سرباز و افسر طی دو دهه در برابر طالبان و گروه‌های مسلح جنگیدند و شمار زیادی جان باختند. از این رو، فروپاشی سال ۲۰۲۱ را نمی‌توان به فقدان شجاعت یا اراده فردی نیروها تقلیل داد. مشکل اصلی، ساختار وابسته و نظام فرماندهی آسیب‌پذیری بود که در شرایط خروج حمایت خارجی نتوانست به صورت مستقل عمل کند.

کارت‌رملکا سیان در کتاب جنگ امریکا در افغانستان، توضیح می‌دهد که نیروهای ارتش افغانستان بر اساس الگویی ساخته شدند که به پشتیبانی گستردهٔ امریکا و ناتو متکی بود؛ از اطلاعات و حمایت هوایی تا انتقال نیرو، تخلیه زخمی‌ها، نگهداری تجهیزات و اکمالات (Malkasian, 2021). این نیروها برای شیوه‌ای از جنگ، آموزش دیده بودند که بدون هواپیما، فناوری، قراردادی‌های فنی و شبکهٔ اکمالاتی خارجی، کارایی کامل نداشت. خروج نیروها و قراردادی‌های خارجی، تنها کاهش یک حمایت جانبی نبود؛ بلکه بخش‌هایی از ستون فقرات عملیاتی نیروهای امنیتی را از میان برد.

گزارش‌های بازرس ویژهٔ امریکا برای بازسازی افغانستان نیز نشان می‌دهد که وابستگی مالی، فنی و عملیاتی نیروها تا پایان جمهوری ادامه داشت. کاهش حمایت هوایی، دشواری نگهداری تجهیزات، ضعف اکمالات و ناتوانی در پرداخت منظم و پشتیبانی از واحدهای دوردست، روحیه و توان عملیاتی نیروها را کاهش داد (SIGAR, 2023). هنگامی که یک واحد نظامی مهمات، غذا، انتقال زخمی یا فرمان روشن دریافت نمی‌کند، مقاومت آن فقط به ارادهٔ فردی وابسته نمی‌ماند؛ بلکه به ظرفیت کل نظام پشتیبانی مربوط می‌شود. در کنار وابستگی خارجی، سیاسی‌شدن انتصاب‌ها و نفوذ شبکه‌های قدرت نیز انسجام نهادهای امنیتی را تضعیف کرد. علی‌احمد جلالی پیش از سقوط جمهوری، هشدار داده بود که جانبداری سیاسی، خویشاوندسالاری، رشوه، فشارهای گروهی و چندلایه بودن فرماندهی بر کارآمدی نیروها اثر منفی می‌گذارد (Jalali, 2016). تغییرات مکرر در سطوح فرماندهی، به ویژه در سال‌های پایانی، گاهی با هدف اصلاحات

انجام می‌شد؛ اما نبود معیارهای شفاف و سرعت تغییرات، ثبات سازمانی و اعتماد افسران را آسیب‌پذیر ساخت.

این مشکل تنها به ریاست جمهوری محدود نبود. رهبران سیاسی، فرماندهان محلی و صاحبان نفوذ نیز برای تعیین افراد نزدیک به خود در پولیس، ارتش و نهادهای امنیتی رقابت می‌کردند. در نتیجه، وفاداری نهادی در برخی بخش‌ها با وفاداری شخصی و شبکه‌ای درهم آمیخت. چنین وضعیتی فرماندهی واحد را دشوار می‌کرد و امکان هماهنگی میان مرکز، قول‌اردوها، پولیس و نهادهای استخباراتی را کاهش می‌داد. فساد اداری و اکمالاتی، این آسیب‌ها را تشدید کرد. گزارش‌های مربوط به نیروهای خیالی، سرقت مواد سوخت و تجهیزات، قراردادهای غیرشفاف و نرسیدن غذا و مهمات به واحدهای خط مقدم، فاصله میان فرماندهان و سربازان را افزایش داد. فساد تنها اتلاف منابع نبود؛ بلکه پیام سیاسی روشنی برای نیروها داشت: کسانی که در خط مقدم می‌جنگند، ممکن است از سوی ساختاری که باید از آنان حمایت کند، رها شوند. این احساس، به ویژه در ماه‌های پایانی، روحیه و اعتماد به فرماندهی را کاهش داد.

جانان تن شروند تأکید می‌کند که فروپاشی نیروهای امنیتی در طی چند هفته شکل نگرفت؛ بلکه نتیجه ضعف‌هایی بود که سال‌ها انباشته شده بود. بسیاری از واحدها تا زمانی که اکمالات، پشتیبانی هوایی و رهبری منظم داشتند مقاومت کردند؛ اما هنگامی که این عناصر از میان رفت، توان ادامه جنگ به سرعت کاهش یافت (Schroden, 2021). از این منظر، تسلیم یا فروپاشی برخی واحدها باید در چارچوب قطع حمایت، ابهام سیاسی و بی‌اعتمادی به آینده نظام فهمیده شود.

بعد سیاسی جنگ نیز بر روحیه نیروها اثر گذاشت. سربازان زمانی بهتر می‌توانند خطر را بپذیرند که هدف جنگ، حمایت سیاسی و آینده مأموریت برای آنان روشن باشد. پس از توافق دوحه، ابهام درباره ادامه حضور امریکا، امکان توافق با طالبان و سرنوشت نظام افزایش یافت. در حالی که طالبان خروج نیروهای خارجی را پیروزی سیاسی معرفی می‌کردند، حکومت نتوانست پیام واحد و قانع‌کننده‌ای درباره آینده جنگ ارائه کند. این ابهام در کنار تلفات سنگین و فرسودگی طولانی، احساس بی‌پایان بودن جنگ را تشدید کرد.

تفاوت میان شمار رسمی نیروها و توان واقعی واحدها نیز برنامه‌ریزی نظامی را دشوار می‌ساخت. ارقام اداری همیشه وضعیت حضور، آموزش و آمادگی نیروها را به درستی بازتاب نمی‌داد. برخی واحدها روی کاغذ ظرفیت کامل داشتند؛ اما در عمل با کمبود پرسونل، تجهیزات یا فرماندهی روبه‌رو بودند. وقتی تصمیم‌های عملیاتی بر اساس داده‌های ناقص گرفته شود، مرکز ممکن است از واحدی انتظار مقاومت داشته باشد که توان واقعی آن بسیار کمتر از گزارش رسمی است. این فاصله میان اطلاعات اداری و واقعیت میدان، در ماه‌های پایانی به خطاهای محاسباتی و واکنش دیر هنگام انجامید.

همچنین، تقسیم مسئولیت میان ارتش، پولیس، نیروهای ویژه و ساختارهای محلی همیشه روشن نبود. پولیس در بسیاری از مناطق به مأموریت‌های سنگین ضدشورش و جنگی گماشته می‌شد، در حالی که آموزش و تجهیزات آن بیشتر برای اجرای قانون طراحی شده بود. استفاده طولانی مدت از نیروها در نقش‌هایی فراتر از مأموریت اصلی، تلفات و فرسودگی را افزایش داد و فرصت اصلاح نهادی را محدود ساخت. این آشفتگی مأموریتی، همراه با فرماندهی چندگانه، پاسخ منظم به پیشروی طالبان را دشوارتر کرد.

در نهایت، ساختار امنیتی زمانی با بحران نهایی روبه‌رو شد که هم‌زمان سه ستون آن تضعیف شده بود: پشتیبانی خارجی در حال پایان بود، فرماندهی مرکزی اعتبار و هماهنگی لازم را نداشت و افق سیاسی روشنی برای ادامه جنگ وجود نداشت. در چنین شرایطی، سقوط هر منطقه پیامدهای روانی و عملی بر مناطق دیگر بر جای گذاشت و روند زنجیره‌ای فروپاشی را شتاب می‌بخشید.

عامل سوم: وابستگی خارجی و شکست روند سیاسی

وابستگی دولت افغانستان به حمایت بین‌المللی، تنها مالی و نظامی نبود؛ این وابستگی تصمیم‌گیری سیاسی، دیپلوماسی و روند صلح را نیز در بر می‌گرفت. حمایت خارجی برای ایجاد و ادامه بسیاری از نهادها ضروری بود؛ اما مشکل از آن جا شکل گرفت که حکومت نتوانست به تدریج ظرفیت و مالکیت مستقل خود را افزایش دهد. استرید سهرکه پژوهشگر صلح و دولت‌سازی، توضیح می‌دهد که حضور گسترده بین‌المللی در افغانستان، در مواردی به جای تقویت ظرفیت داخلی، ساختارهایی پدید آورد که به منابع و تخصص خارجی وابسته باقی ماندند (Suhreke, 2011). این وابستگی در روند صلح آشکارتر شد. در سال‌های نخست (پس از سقوط طالبان)، امریکا و متحدان داخلی آن بیشتر بر پیروزی نظامی و مبارزه با تروریسم تمرکز داشتند.

استیو بروکینگ، دیپلمات پیشین بریتانیا و مشاور سابق سازمان ملل در امور صلح و مصالحه افغانستان، در گزارش پژوهشی «چرا دستیابی به صلح مذاکره شده در افغانستان همواره دور از دسترس بود؟» فرصت‌ها و موانع، (۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱)، سال‌های نخست پس از سقوط حکومت طالبان را یکی از فرصت‌های از دست رفته برای دستیابی به راه حل سیاسی می‌داند. به باور او، طالبان پس از فروپاشی حکومت‌شان در اواخر سال ۲۰۰۱ و در جریان سال ۲۰۰۲، از نظر سیاسی و نظامی در موقعیت ضعف قرار داشتند؛ اما ترتیبات سیاسی جدید، هیچ مسیر معناداری برای گفت‌وگو، مصالحه یا ادغام آن دسته از عناصر که آمادگی همکاری داشتند، فراهم نکرد. با طولانی شدن جنگ و بازبایی تدریجی توان نظامی طالبان، توازن قدرت در مذاکرات نیز به مرور به سود آنان تغییر کرد (Brooking, 2022).

هنگامی که امریکا تصمیم گرفت جنگ را از طریق مذاکره پایان دهد، اولویت اصلی آن خروج نیروها بود. مذاکرات مستقیم امریکا و طالبان در دوحه، بدون حضور حکومت افغانستان در مرحله اصلی، جایگاه

جمهوری را تضعیف کرد. طالبان حکومت را طرف مستقل و مشروع نمی دانستند و امریکا نیز برای رسیدن به توافق خروج، گفت و گو را مستقیماً پیش برد. توافق ۲۹ فبروری ۲۰۲۲ جدول زمانی خروج نیروهای خارجی را تعیین کرد و آزادی تا پنج هزار زندانی طالبان را پیش از مذاکرات بین حکومت پیشین و طالبان مطرح ساخت (U.S. Department of State, 2020).

توافق دوحه پیامدهای مهم سیاسی و روانی داشت. نخست، طالبان دریافتند که می توانند درباره مهم ترین مسئله (جنگ با قدرت اصلی حامی جمهوری افغانستان) مذاکره کنند. دوم، حکومت افغانستان در موضوعی که مستقیماً به بقای آن مربوط بود، اختیار کامل نداشت. سوم، نیروهای امنیتی و مقام های محلی با این پرسش روبه رو شدند که آیا حمایت خارجی و نظم سیاسی موجود ادامه خواهد یافت یا خیر. در شرایطی که آتش بس جامع و توافق درباره آینده حکومت وجود نداشت، تعیین تاریخ خروج، به طالبان امکان داد فشار نظامی را افزایش دهند و در عین حال منتظر کاهش حمایت از جمهوری بمانند.

بارنت روبین نیز استدلال می کند که سیاست امریکا برای مدت طولانی بیش از اندازه بر فشار نظامی متکی بود و در سال های پایانی، خروج نیروها بر دستیابی به توافق سیاسی جامع اولویت یافت (Rubin, 2002). ابزارهایی مانند مشروعیت بین المللی، تحریم ها، کمک های اقتصادی و شناسایی سیاسی می توانستند در چارچوب یک راهبرد منسجم تر برای واداشتن طالبان به مصالحه به کار روند؛ اما این اهرم ها به طور کامل و هماهنگ استفاده نشدند.

گروه مطالعات افغانستان، در گزارش نهایی خود هشدار داده بود که خروج نیروهای بین المللی باید به پیشرفت واقعی مذاکرات و رفتار طالبان پیوند بخورد و حضور محدود نیروها و ادامه کمک ها از اهرم های مهم برای رسیدن به مصالحه است (Afghanistan Study Group, 2021). با وجود این هشدار، خروج قطعی شد، در حالی که مذاکرات در باره آتش بس، ساختار آینده حکومت و تضمین دستاوردهای دو دهه گذشته، به نتیجه نرسیده بود. البته تمام مسئولیت شکست روند سیاسی را نمی توان به امریکا و بازیگران خارجی نسبت داد. حکومت افغانستان و نخبگان سیاسی نیز نتوانستند موضعی واحد در باره صلح ایجاد کنند. اختلاف بر سر ترکیب هیئت مذاکره کننده، حدود مصالحه، نقش رهبران سیاسی و آینده نظام، قدرت چانه زنی جمهوری را کاهش داد. زنان، جامعه مدنی، احزاب و گروه های اجتماعی نیز در بسیاری از مراحل نقش پایدار و تعیین کننده ای نداشتند. در نتیجه، طرف جمهوری اسلامی افغانستان، با صداهای متعدد و اعتماد محدود وارد مذاکره شد، در حالی که طالبان پیام سیاسی منسجم تری ارائه می کردند.

روند صلح همچنین با یک تناقض اساسی روبه رو بود: هرچه احتمال خروج نیروهای خارجی بیشتر می شد، انگیزه طالبان برای مصالحه کاهش می یافت. طالبان می توانستند انتظار بکشند تا اهرم اصلی جمهوری ضعیف شود، در حالی که حکومت برای رسیدن به توافق تحت فشار زمانی قرار داشت. مذاکره در

چنین توازن نامتقارنی دشوار بود. برای ایجاد مصالحه واقعی، خروج باید با کاهش خشونت، آتش بس و توافق درباره ساختار آینده پیوند می خورد؛ اما این عناصر هم زمان و الزام آور نشدند.

نقش کشورهای منطقه نیز پیچیده بود. پاکستان، ایران، روسیه، چین و کشورهای آسیای مرکزی هر کدام نگرانی ها و منافع خاص خود را در افغانستان دنبال می کردند. حکومت افغانستان نتوانست یک چارچوب منطقه ای پایدار ایجاد کند که حمایت از روند صلح را به تعهدهای روشن درباره عدم حمایت از جنگ پیوند دهد. از سوی دیگر، رقابت امریکا با برخی قدرت های منطقه ای سبب شد افغانستان گاه در متن رقابت های بزرگ تر ژئوپولیتیک قرار گیرد. نبود اجماع منطقه ای به طالبان امکان داد روابط خارجی متنوعی ایجاد کنند، بدون آن که برای پذیرش یک توافق سیاسی جامع با فشار هماهنگ روبه رو شوند.

از سوی دیگر، کمک خارجی با چرخه های سیاسی کشورهای کمک کننده نیز پیوند داشت. تغییر دولت ها، کاهش توجه عمومی به جنگ و خستگی سیاسی در امریکا و اروپا، بر دوام تعهدات اثر گذاشت. حکومت افغانستان برنامه روشنی برای سناریوی کاهش سریع کمک ها نداشت و بودجه عادی و امنیتی آن همچنان به منابع بیرونی وابسته بود. نبود برنامه انتقال تدریجی، سبب شد که تصمیم خروج، به جای یک روند مدیریت شده، به شوکی سیاسی و نهادی تبدیل شود.

بنابراین، خروج امریکا یکی از علل فوری و مهم آن بود؛ اما علت کافی برای سقوط محسوب نمی شود. اثر خروج به این دلیل ویرانگر شد که جمهوری افغانستان طی دو دهه نتوانسته بود ظرفیت مالی، امنیتی و سیاسی مستقل ایجاد کند. وقتی حمایت خارجی کاهش یافت، ضعف هایی آشکار شد که سال ها با منابع و حضور بین المللی پوشانده شده بود.

عامل چهارم: بحران رهبری و شکست اجماع نخبگان

بحران رهبری و نبود اجماع پایدار میان نخبگان سیاسی، یکی از زمینه های مهم فروپاشی جمهوری بود. در همه نظام های سیاسی، رقابت و اختلاف وجود دارد؛ اما ثبات زمانی حفظ می شود که بازیگران رقیب قواعد مشترک رقابت را بپذیرند و شکست موقت را به معنای حذف کامل خود ندانند. جان هیگلی و مایکل برتن در نظریه توافق نخبگان استدلال می کنند که ثبات سیاسی زمانی تقویت می شود که نخبگان، با وجود اختلافات سیاسی، بر نهادها و قواعد اساسی رقابت توافق داشته باشند (Higley & Burton, 1998).

در افغانستان چنین توافق پایداری شکل نگرفت. بحران انتخابات ۲۰۱۴ با ایجاد حکومت وحدت ملی مهار شد؛ اما اختلاف بر سر صلاحیت ها، انتصاب ها و اصلاحات ادامه یافت. بسیاری از تعهدات توافق سیاسی عملی نشد و رابطه میان ریاست جمهوری و ریاست اجرائیه با بی اعتمادی همراه بود. انتخابات ۲۰۱۹ نیز بار دیگر به منازعه بر سر نتیجه و تقسیم قدرت انجامید. کالین کوکمن پژوهشگر مسایل افغانستان

در تحقیق خویش نشان می‌دهد که انتخابات در افغانستان غالباً پایان رقابت نبود؛ بلکه آغاز مرحله تازه‌ای از چانه‌زنی سیاسی محسوب می‌شد؛ زیرا همه بازیگران، نظام انتخاباتی را مرجع نهایی توزیع قدرت نمی‌دانستند (Cookman, 2020).

شخصی شدن قدرت نیز بحران را تشدید کرد. در سال‌های پایانی، بخش مهمی از تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اداری و امنیتی در ریاست جمهوری و حلقه محدودی از مشاوران متمرکز شد. این تمرکز ارتباط حکومت با احزاب، رهبران سیاسی و برخی نهادهای اجتماعی را کاهش داد. از سوی دیگر، مخالفان سیاسی نیز در بسیاری موارد به جای ایجاد بدیل منظم یا دفاع مشترک از قواعد نظام، بر سهم قدرت و حفظ شبکه‌های نفوذ خود تمرکز کردند. بنابراین، مسئولیت پراکندگی سیاسی میان حکومت و مخالفان آن تقسیم می‌شود.

نبود اعتماد متقابل در روند صلح نیز آشکار بود. نخبگان نتوانستند درباره خطوط اصلی مذاکره با طالبان، حدود مصالحه، ساختار آینده و حفاظت از حقوق شهروندان، به موضع واحد برسند. هر گروه نگران این بود که گروه دیگر از این روند، برای حذف یا تضعیف آن استفاده کند. این نگرانی‌ها باعث شد انرژی سیاسی به رقابت داخلی اختصاص یابد، در حالی که تهدید مشترک طالبان به سرعت گسترش می‌یافت. گزارش سیگار درباره علل سقوط حکومت افغانستان، کاهش مشروعیت، تمرکز قدرت، ضعف حکومت‌داری و ناتوانی در ایجاد راه حل سیاسی پایدار را از عوامل مهم فروپاشی می‌داند (SIGAR, 2022). در ماه‌های پایانی، با سقوط مناطق، نه مرکز فرماندهی سیاسی واحدی شکل گرفت، نه راهبرد دفاعی مشترکی میان حکومت و رهبران سیاسی ایجاد شد و نه پیام روشنی درباره آینده نظام به نیروهای امنیتی و مردم داده شد.

خروج اشرف غنی از کابل در ۱۵ آگست ۲۰۲۱ آخرین ضربه به رهبری مرکزی بود. این تصمیم در شرایطی گرفته شد که نهادهای امنیتی و سیاسی پیشاپیش دچار بی‌اعتمادی و سردرگمی بودند. خروج رئیس‌جمهور خلأ سیاسی و روانی را کامل کرد و امکان انتقال منظم قدرت یا سازمان‌دهی مقاومت را از میان برد. با این حال، این رویداد را باید نقطه پایانی بحرانی دانست که سال‌ها پیش آغاز شده بود، نه تنها علت سقوط.

مشکل نخبگان تنها اختلاف سیاسی نبود؛ بلکه نبود سازوکار معتبر برای حل اختلاف بود. در نظام‌های باثبات، دادگاه‌ها، پارلمان، کمیسیون‌های انتخاباتی و احزاب می‌توانند منازعه را در چارچوب قواعد مشخص مدیریت کنند. در افغانستان، بسیاری از این نهادها خود موضوع منازعه بودند و طرف‌های سیاسی به بی‌طرفی آن‌ها اعتماد کامل نداشتند. در نتیجه، هر بحران به مذاکره مستقیم رهبران و میانجی‌گری بازیگران خارجی نیاز پیدا می‌کرد. این وابستگی به توافق‌های موردی، نهادها را ضعیف‌تر و نقش اشخاص را برجسته‌تر ساخت.

همچنین، رابطه نخبگان با جامعه بیشتر انتخاباتی و مقطعی بود تا نهادمند و پایدار. احزاب سیاسی در بسیاری موارد سازمان سراسری، برنامه روشن و سازوکار دموکراتیک داخلی نداشتند و بیشتر پیرامون رهبران شکل گرفته بودند. این وضعیت امکان بسیج منظم شهروندان در دفاع از نظام را کاهش داد. وقتی بحران گسترش یافت، جمهوری نتوانست شبکه سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای را فعال کند که از نهادها حمایت کند و در برابر روایت طالبان بدیل منسجمی ارایه دهد. بحران رهبری با ضعف ارتباطات عمومی نیز همراه بود. حکومت نتوانست در ماه‌های پایانی تصویری صادقانه، منسجم و امیدبخش از وضعیت ارایه کند. پیام‌های متناقض درباره توان نیروهای امنیتی، مذاکرات صلح و احتمال سقوط، اعتماد عمومی را کاهش داد. وقتی فاصله میان اظهارات رسمی و واقعیت میدان افزایش یافت، شایعه و روایت طالبان جای پیام دولت را گرفت. در چنین فضایی، تصمیم مقام‌های محلی و نیروهای امنیتی، بیشتر بر اساس برداشت شخصی از آینده شکل می‌گرفت تا هدایت یک مرکز معتبر.

در مجموع، جمهوری اسلامی افغانستان، در لحظه بحران از سه عنصر ضروری محروم بود: اعتماد میان نخبگان، فرماندهی سیاسی معتبر و توافق روشن بر سر بقای نظام. بدون این عناصر، حتی نهادهای رسمی و نیروهای گسترده نیز نمی‌توانند به صورت هماهنگ عمل کنند. طالبان نه تنها از برتری نظامی در برخی مناطق؛ بلکه از شکاف و بی‌اعتمادی در جبهه جمهوری نیز بهره بردند.

نتیجه

فروپاشی جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۲۱، نتیجه یک علت منفرد یا یک تصمیم ناگهانی نبود. این سقوط حاصل پیوند ضعف‌هایی بود که طی دو دهه در ساختار دولت، نهادهای امنیتی، رابطه با حامیان خارجی و رفتار نخبگان سیاسی انباشته شد. هر عامل، اثر عوامل دیگر را تشدید کرد و در نهایت نظام را در برابر بحران نهایی آسیب‌پذیر ساخت.

نخست، دولت‌سازی پس از ۲۰۰۱ بیش از اندازه از بالا و متمرکز بود. نهادهای رسمی گسترش یافتند؛ اما اقتدار قانونی به طور کامل به ظرفیت اجرایی، مشارکت محلی و اعتماد عمومی تبدیل نشد. اداره‌های محلی مسئولیت داشتند؛ ولی اختیار و منابع کافی نداشتند. بحران‌های انتخاباتی و معامله‌های سیاسی بیرون از قواعد عادی نیز مشروعیت نهادها را کاهش داد.

دوم، نیروهای دفاعی و امنیتی با وجود فداکاری گسترده، به حمایت مالی، هوایی، فنی و اکمالاتی خارجی وابسته باقی ماندند. سیاسی شدن انتصاب‌ها، تغییرات مکرر در فرماندهی، نفوذ شبکه‌های قدرت و فساد، انسجام این نیروها را کاهش داد. بنابراین، فروپاشی آنان بیش از آن‌که ناشی از ضعف فردی سربازان باشد، نتیجه شکست ساختار پشتیبانی و رهبری بود.

سوم، وابستگی حکومت به امریکا و دیگر حامیان بین‌المللی، مالکیت سیاسی و امنیتی آن را محدود کرد. مذاکرات دوحه و خروج نیروهای خارجی بدون توافق جامع سیاسی، توازن را به سود طالبان تغییر داد. با این حال، حکومت و نخبگان افغانستان نیز نتوانستند موضع واحد و راهبرد داخلی مؤثری برای صلح ایجاد کنند.

چهارم، بحران رهبری و شکست اجماع نخبگان، آخرین ظرفیت‌های مقاومت سیاسی را فرسوده ساخت. رقابت بر سر قدرت و سهم، شخصی‌شدن تصمیم‌گیری و بی‌اعتمادی میان حکومت و مخالفان، مانع شکل‌گیری پاسخ مشترک شد. هنگامی که بحران نهایی فرارسید، جمهوری نه فرماندهی منسجم داشت، نه افق سیاسی روشنی برای نیروهای امنیتی ارائه می‌کرد و نه از اعتماد کافی در میان نخبگان و جامعه برخوردار بود.

همچنین باید میان مسئولیت داخلی و خارجی توازن برقرار کرد. سیاست‌های امریکا و شیوه خروج، مذاکرات دوحه و طراحی وابسته نیروهای امنیتی، نقش اساسی در تضعیف جمهوری داشت؛ اما این عوامل در خلأ عمل نکردند. تمرکز قدرت، فساد، ضعف پاسخ‌گویی و اختلاف نخبگان، آسیب‌پذیری داخلی را افزایش داده بود. تحلیل بی‌طرفانه زمانی ممکن است که نه تمام مسئولیت به بازیگران خارجی منتقل شود و نه نقش ساختارهای بین‌المللی نادیده گرفته شود.

بر این اساس، فروپاشی جمهوری را باید هم‌زمان یک شکست نهادی، سیاسی و راهبردی دانست. نهادها توان مستقل کافی نداشتند، سیاست به توافق پایدار نخبگان نرسید و راهبرد خروج و صلح با شرایط میدان هماهنگ نشد. توجه هم‌زمان به این سه سطح، مانع توضیح‌های ساده‌انگارانه می‌شود و نشان می‌دهد که پیشگیری از تکرار چنین تجربه‌ای، نیازمند اصلاح ساختارها، قواعد و شیوه رهبری است، نه صرفاً تغییر اشخاص.

درس اصلی این تجربه آن است که پایداری دولت تنها با قانون اساسی، انتخابات، نهادهای رسمی و کمک خارجی تأمین نمی‌شود. دولت پایدار به اقتدار مشروع، ظرفیت مستقل، نهادهای حرفه‌ای، مشارکت معنادار محلی، رهبری پاسخ‌گو و توافق نخبگان بر سر قواعد مشترک نیاز دارد. بدون این عناصر، ساختارهای رسمی ممکن است در ظاهر گسترده باشند؛ اما در برابر تغییر ناگهانی شرایط سیاسی و امنیتی شکننده باقی بمانند.

منابع

-Afghanistan Study Group. (2021). Afghanistan Study Group final report: A pathway for peace in Afghanistan. United States Institute of Peace.

-Brooking, S. (2022). Why was a negotiated peace always out of reach in Afghanistan? Opportunities and obstacles, 2001-21 (Peaceworks No. 184). United States Institute of Peace. <https://www.usip.org/sites/default/files/2022-08/pw-184-why-negotiated-peace-always-out-of-reach-afghanistan.pdf>

- Cookman, C. (2020). Assessing Afghanistan's 2019 presidential election (Peaceworks No. 166). United States Institute of Peace.
- Fukuyama, F. (2004). State-building: Governance and world order in the 21st century. Cornell University Press. <https://www.cornellpress.cornell.edu/book/9780801442926/state-building/>
- Higley, J., & Burton, M. (1998). Elite settlements and the taming of politics. *Government and Opposition*, 33(1), 98 - 115. <https://doi.org/10.1111/j.1477-7053.1998.tb00785.x>
- Jalali, A. A. (2016). Afghanistan National Defense and Security Forces: Mission, challenges, and sustainability (Peaceworks No. 115). United States Institute of Peace.
- Maley, W. (2020). The Afghanistan wars (3rd ed.). Bloomsbury Academic. <https://www.bloomsbury.com/uk/afghanistan-wars-9781352011005/>
- Malkasian, C. (2021). The American war in Afghanistan: A history. Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/oso/9780197550779.001.0001>
- Rubin, B. R. (2002). The fragmentation of Afghanistan: State formation and collapse in the international system (2nd ed.). Yale University Press. <https://yalebooks.yale.edu/book/9780300095197/the-fragmentation-of-afghanistan/>
- Rubin, B. R. (2006). Peace building and state-building in Afghanistan: Constructing sovereignty for whose security? *Third World Quarterly*, 27(1), 175 - 185. <https://doi.org/10.1080/01436590500370038>
- Rubin, B. R. (2021). Afghanistan: What everyone needs to know. Oxford University Press. <https://global.oup.com/academic/product/afghanistan-9780190496640>
- Schroden, J. (2021). Lessons from the collapse of Afghanistan's security forces. *CTC Sentinel*, 14(8). <https://ctc.westpoint.edu/lessons-from-the-collapse-of-afghanistans-security-forces/>
- Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction. (2022). Collapse of the Afghan National Defense and Security Forces: An assessment of the factors that led to its demise (SIGAR 22-22-IP).
- Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction. (2022b). Why the Afghan government collapsed (SIGAR 23-05-IP).
- Suhrke, A. (2011). When more is less: The international project in Afghanistan. Columbia University Press.
- United States Department of State. (2020). Agreement for bringing peace to Afghanistan between the Islamic Emirate of Afghanistan which is not recognized by the United States as a state and is known as the Taliban and the United States of America. <https://www.state.gov/wp-content/uploads/2020/02/Agreement-For-Bringing-Peace-to-Afghanistan-02.29.20.pdf>

فروپاشی دولت در افغانستان: تکرار تاریخ؟

■ نصیر احمد اندیشه ۱

■ برگرداننده: هارون نجم‌پور

چکیده

سقوط ناگهانی و مبهوت کننده کابل به دست طالبان در ۱۵ آگست ۲۰۲۱، پرسش‌های بنیادین را در باره عوامل آنی و ریشه‌ای فروپاشی دولت افغانستان، پیامدهای عقب‌نشینی ایالات متحده امریکا و ناتو و نیز مفهوم و آثار تصرف نظامی طالبان برای افغانستان، منطقه و فراتر از آن مطرح ساخت. این مقاله بر عوامل اصلی فروپاشی دولت تمرکز داشته و تلاش می‌کند تصویری جامع، روشن و در عین حال ساده از این رویداد ارائه نماید. به این منظور، نخست محرک‌های آنی امنیتی و سیاسی که به عنوان عوامل مستقیم سقوط نظام عمل کردند، مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ سپس عوامل عمیق‌تر استراتژیک، ساختاری و تاریخی که زمینه‌های این فروپاشی را فراهم ساخته بودند، تحلیل می‌شوند. ارزیابی داده‌های تحولات افغانستان نشان می‌دهد که از سرگیری مذاکرات دوحه در اواخر سال ۲۰۱۸ و پیامدهای سیاسی، دیپلماتیک و نظامی آن در طول ماه‌های بعدی، نقش تعیین‌کننده‌ای در تسریع روند فروپاشی دولت ایفا کرد. با این حال، تحلیل کلان و استراتژیک وضعیت آشکار می‌سازد که ریشه‌های اصلی ناکامی دولت‌سازی در افغانستان به کاستی‌های ساختاری موجود در طرح، روند اجرا و تطبیق پروژه دولت‌سازی پس از حوادث یازدهم سپتامبر باز می‌گردد. از جمله این کاستی‌ها می‌توان به ایجاد یک نظام بیش از حد متمرکز و از بالا به پایین، ساختار سیاسی مبتنی بر «برنده همه چیز را تصاحب می‌کند»، ضعف مشارکت واقعی شهروندان در فرآیندهای سیاسی و نبود سازوکارهای مؤثر پاسخگویی و حسابدهی عمومی اشاره کرد. این عوامل در مجموع از مهم‌ترین زمینه‌های شکست دولت و فروپاشی نظم سیاسی پس از ۲۰۰۱ به شمار می‌روند.

واژگان کلیدی: فروپاشی دولت، طالبان، مذاکرات دوحه، روند بن، تمرکززدایی

مقدمه

تصرف وقیح نظامی افغانستان توسط طالبان و تصاویر دردناک مردم که در میدان هوایی کابل به طیاره‌های نظامی در حال پرواز آویزان شده بودند، بیانگر اوج ناامیدی، هراس و احساس رهاشدگی بود که بسیاری از مردم افغانستان تجربه می‌کردند. این تصاویر همچنان نشانه‌ای آشکار از فروپاشی دولت افغانستان بود؛ دولتی که یک جمهوری نسبتاً مدرن محسوب می‌شد و بیست سال پیش از آن، از طریق یک ائتلاف گسترده از احزاب و جریان‌های سیاسی رقیب و با کمک و حمایت عظیم جامعه بین‌المللی ایجاد شده بود. سقوط سریع این نظام، پرسش‌های مهمی را در باره عوامل فروپاشی دولت افغانستان، پیامدهای خروج نیروهای ایالات متحده و ناتو، و تأثیر پیروزی نظامی طالبان بر آینده افغانستان، منطقه و نظم بین‌المللی مطرح ساخت.

برخلاف باور عمومی، دولت افغانستان یک شبهه سقوط نکرد. این اتفاق در واقع به دو شکل رخ داد: نخست به صورت تدریجی و سپس ناگهانی. این روند از سال ۲۰۱۴ به گونه تدریجی آغاز شد و سپس در تابستان ۲۰۲۱ به یک مسیر سریع، ناگهانی و تأسف بار تغییر یافت. سقوط غیرمنتظره و آنی افغانستان در نتیجه زنجیره‌ای از رویدادها آغاز شد که از تاریخ ۲۹ فبروری ۲۰۲۰ شروع گردید؛ زمانی که اداره ترامپ با طالبان یک توافق نامه صلح امضا کرد. این توافق، در عمل یک گروه شورشی که دارای پیشینه فعالیت‌های تروریستی بود را به یک بازیگر شبه‌دولتی ارتقا داد (Lefebvre, 2021). این روند با اعلام جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده، در تاریخ ۱۴ اپریل ۲۰۲۱ مبنی بر خروج کامل و بدون قید و شرط نیروهای باقی مانده امریکایی و پایان حمایت از نیروهای امنیتی افغانستان، بیشتر تشدید شد (Biden, 2021b). در حالی که بایدن و مشاوران نزدیک او، مسئولیت اصلی سقوط را متوجه فرار رئیس‌جمهور غنی از کشور و نیروهای ملی دفاعی افغانستان به دلیل عدم مقاومت مؤثر در برابر طالبان دانستند، بسیاری از مردم افغانستان و بازیگران منطقه‌ای، شیوه غیرمسئولانه و بدون ملاحظه خروج ایالات متحده را عامل اصلی دانستند؛ زیرا از دید آنان، امریکا به گونه ناگهانی حمایت خود را قطع کرد و متحدان و شرکای خود را در افغانستان تنها گذاشت.

ریشه‌های تدریجی این فروپاشی، به روند ناقص و مشکل‌دار دولت‌سازی افغانستان در اوایل سال ۲۰۰۲ و مجموعه‌ای از اشتباهات و تصمیمات نادرست حکومت افغانستان و سایر بازیگران بین‌المللی از آن زمان به بعد باز می‌گردد؛ به ویژه پس از انتخابات ریاست جمهوری جنجالی و تقلب‌آمیز سال ۲۰۱۴. شکاف‌ها و ضعف‌های نظام سیاسی افغانستان، که بر اصل «برنده همه چیز را تصاحب می‌کند» استوار بود، همچنین ساختار دولت بیش از حد متمرکز و نظام انتخاباتی دشوار و بحث‌برانگیز رأی واحد غیرقابل انتقال، نخست در جریان دومین انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۹ آشکار شد. با وجود این مشکلات، نه اراده سیاسی لازم از سوی جامعه بین‌المللی، سازمان ملل متحد و رهبری سیاسی حکومت افغانستان در آن زمان برای اصلاحات وجود داشت، و نه در چارچوب قانون اساسی بسیار متمرکز، یک مسیر حقوقی مستقل، قابل دسترس و مؤثر برای مخالفان سیاسی فراهم بود تا بتوانند خواستار اصلاح نظام شوند.

از سوی دیگر، فروپاشی نهایی دولت افغانستان پس از برگزاری چهار دوره انتخابات پی در پی و مصرف میلیاردها دالر برای تقویت و حفظ یک نهاد دموکراتیک، بار دیگر بحث‌ها درباره پروژه لیبرال بین‌المللی دولت‌سازی و دموکراتیزه‌سازی را مطرح ساخت. در حالی که شماری از پژوهشگران و سیاست‌گذاران، این الگو را مورد انتقاد قرار دادند؛ به‌ویژه نظام ریاستی بیش از حد متمرکز را یکی از مشکلات اساسی دانستند (Acemoglu, 2021; Vendrell, 2012)، برخی دیگر تلاش کلی برای ایجاد یک دولت-ملت مدرن در جامعه‌ای با پیشینه مقاومت فرهنگی و تاریخی قبیله‌ای در برابر مفاهیم جدید مشروعیت سیاسی و نهادهای مدرن را مورد پرسش قرار دادند (Beaton, 2021; Walt, 2013). حتی رئیس‌جمهور بایدن فراتر رفت و مفهوم کلی یکپارچه‌سازی گروه‌های مختلف اجتماعی در چارچوب یک دولت واحد در افغانستان را مورد تردید قرار داد (Blackwil, 2011).

تفکیک فروپاشی ناگهانی از فروپاشی تدریجی دشوار است، زیرا بخش ناگهانی در بسیاری از موارد با بخش تدریجی در پیوند مستقیم قرار دارد. با این حال، فروپاشی ناگهانی دولت و سرعت و سهولتی که طالبان طی آن کنترل کشور را به دست گرفتند، حتی پیشرفته‌ترین نهادهای استخباراتی را نیز شگفت‌زده ساخت (Salama & Strobel, 2021). این رخداد را نمی‌توان صرفاً با عوامل ساختاری و اجتماعی-اقتصادی توضیح داد. بنابر این، فروپاشی نظام که در سال‌های پایانی خود به عنوان «جمهوری سه نفره» یاد می‌شد، را می‌توان هم از منظر کاستی‌های فوری و عملکردی و هم از منظر نواقص عمیق و ساختاری ریشه‌دار تحلیل و تبیین کرد.

عوامل فوری: فروپاشی نظامی یا سیاسی

نفوذ نیروهای ویژه شبکه حقانی، پیشروی میلیشه‌های قبیله‌ای طالبان به حومه‌های شرقی و جنوبی کابل، و فرار رئیس‌جمهور غنی و نزدیکانش در صبح ۱۵ اگست ۲۰۲۱، موجی از وحشت ایجاد کرد که در نهایت به فروپاشی ساختار دولت و یک تخلیه پرهرج و مرج انجامید. از آن زمان به بعد، شماری از مقام‌های بلندپایه پیشین دولت، فرماندهان امنیتی و ناظران خارجی روایت‌های مختلفی از این رویداد ارائه کرده‌اند؛ اما تاکنون یک گزارش نهایی و قطعی در این زمینه منتشر نشده است.

همان‌گونه که جان اف. کندی زمانی گفته بود: «پیروزی صد پدر دارد؛ اما شکست یتیم است». در مورد سقوط کابل نیز هر روایت از سوی مقام‌های عالی‌رتبه، مسئولیت را به دوش افراد، نهادها یا گروه‌های دیگر می‌اندازد. از دید فرماندهان نظامی، این رویداد عمدتاً یک شکست سیاسی و دیپلماتیک بود (Sadat, 2021)، در حالی که سیاستمداران، دستگاه نظامی را به دلیل سوءمدیریت، ضعف انضباط و کاهش روحیه نیروها مقصر می‌دانند (Biden, 2021a).

عوامل نظامی

تا ماه جولای ۲۰۲۰، مجموع نیروهای قوای دفاعی و امنیتی ملی افغانستان که اصطلاح چترگونه برای مجموعه نیروهای امنیتی افغانستان شامل اردوی ملی افغانستان، پولیس ملی افغانستان، نیروی هوایی افغانستان و نیروهای خاص امنیتی می باشد - حدود ۲۸۸ هزار و ۷۰۲ تن تخمین زده می شد (Schroden, 2021). با وجود برتری آشکار نیروها، از نظر تعداد، آموزش، تجهیزات و تکنالوژی، این نیروها به شدت به حمایت های تخنیکی و لوژستیک خارجی وابسته بودند و هم زمان با چالش های جدی از جمله سیاسی شدن ساختار نیروها، ضعف انضباط و رهبری، و کاهش روحیه رزمی مواجه بودند.

این نیروها در ابتدا به عنوان یک اردوی منظم و دایمی برای تأمین امنیت جمعیت و کنترل یک جغرافیای وسیع و پیچیده ایجاد شده بودند، نه به عنوان یک نیروی چابک و واکنش سریع که توانایی مهار یک شورش گسترده را داشته باشد. به گفته علی احمد جلالی، استاد کالج جنگ و وزیر داخله پیشین افغانستان (۲۰۰۳-۲۰۰۵): «این فرض نادرست اولیه که جنگ پایان یافته است، تأثیر عمیقی بر ایجاد و توسعه نیروهای امنیتی افغانستان داشت. برنامه ریزی برای اندازه و ظرفیت این نیروها بر اساس ارزیابی شرایط کوتاه مدت سیاسی و امنیتی صورت گرفت و در آن، احتمال تغییرات استراتژیک در محیط، مانند افزایش شورش ها و فعالیت گروه های مسلح غیردولتی و پویایی منازعه جاری، نادیده گرفته شد (Jalali, 2016)».

در سال های بعد، با احیای مجدد طالبان و القاعده در مناطق مرزی افغانستان و پاکستان، ایالات متحده و ناتو نیز به تدریج در تعداد نیروهای قوای دفاعی و امنیت ملی افغانستان بازنگری کردند تا این که این نیروها به اوج خود یعنی حدود ۳۵۲ هزار تن رسیدند. از همان آغاز به طور گسترده به حمایت مالی، تخنیکی و لوژستیک نیروهای ایالات متحده و ناتو در افغانستان وابسته بود. در بخش هایی مانند ترانسپورت هوایی، نظارت و قدرت هوایی، اردوی افغانستان به طور کامل به قابلیت ها و تجهیزات هوایی امریکا و ناتو متکی بود.

بین سال های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۴، در چارچوب روند انتقال مسئولیت های امنیتی از ناتو، یک نیروی هوایی کوچک و همچنان یک قول اردوی عملیات خاص به ساختار اضافه شد. در حالی که نیروهای عملیات خاص به سرعت به یک واحد منظم، مؤثر و حرفه ای تبدیل شدند و در عملیات های ضد تروریسم، نجات و تخلیه نقش برجسته ای ایفا کردند؛ اما مدل عملیاتی و تکنولوژیک آن ها - به ویژه عملیات شبانه کوماندویی - در عمل وابستگی بیشتر به ارتش امریکا را افزایش داد. در دو سال اخیر، در حالی که بخش های دیگر به شدت به نیروهای هوایی و واحدهای عملیات خاص وابسته بودند، خود این واحدهای نخبه نیز همچنان به حمایت های تخنیکی و لوژستیک پرسونل ایالات متحده و پیمانکاران خصوصی وابستگی عمیق داشتند.

فروپاشی نیروهای دفاعی و امنیتی افغانستان

در حالی که مهم ترین عامل آنی و پر نقل قول در سقوط سریع، حذف ناگهانی حمایت هوایی، کمک های تخنیکی و پشتیبانی لژستیک ایالات متحده عنوان شده است (Cordesman, 2021; Weinstein, 2022)، شماری از مأموران میان رتبه سیاست گذاری و فرماندهان میدانی که با نویسنده گفتگو کرده اند، تأکید می کنند که عوامل ساختاری و پیچیده تری زیر نیز در کاهش شدید انسجام و روحیه این نیروها نقش داشتند:

۱. از منظر عملیاتی، پلان سالانه عملیات نظامی سال ۱۳۹۹ (۲۰۲۰) تحت عنوان «عملیات قیام» که در ۵ فبروری ۲۰۲۰ منتشر شده بود، به طور ناگهانی لغو و با مجموعه ای از دستورات مشترک جایگزین شد که شرایط را به وضعیت دفاعی سوق می داد. این تغییر در راستای تطبیق توافق نامه امریکا- طالبان و سیاست موسوم به «کاهش خشونت» صورت گرفت. در حالی که طالبان به تعهدات خود در چارچوب کاهش خشونت پایبند نماند و به تقویت مواضع نظامی خود ادامه داد، این تغییر ناگهانی باعث ایجاد سردرگمی سازمانی و بحران روحیه در صفوف نیروهای امنیتی شد (Department of Defense, United States of America, 2020).

۲. آزادسازی بیش از ۵ هزار زندانی طالبان در چارچوب توافق دوحه، نه تنها باعث ناامیدی و تضعیف روحیه پرسونل شد؛ بلکه به گونه مستقیم ماشین جنگی طالبان را تقویت کرد. گزارش های معتبر نشان می دهند که برخلاف تعهدات رهبری طالبان مبنی بر این که زندانیان آزاد شده به جبهه های جنگ باز نخواهند گشت، بسیاری از آنان دوباره به میدان های نبرد بازگشتند و حتی برخی از آنان در رهبری مرگبارترین حملات علیه در جنوب افغانستان نقش فعال داشتند (O'Donnell, 2020).

۳. افزایش حملات گسترده و در مقیاس بزرگ بر شهرهای اصلی و شاهراه های مهم کشور، باعث اختلال در خطوط لژستیک و ارتباطی گردید؛ به گونه ای که اردوی افغانستان مجبور شد در داخل پایگاه های مستحکم و پوسته های امنیتی خود محصور بماند. این وضعیت، همراه با نبود آموزش های منظم، مرخصی ها و جابه جایی های دوره ای نیروها، فشارهای شدید روانی و اخلاقی را افزایش داد و در عمل، نیروها را در وضعیت محاصره مستقیم از سوی دشمن قرار داد. در مراحل اولیه، نیروهای عملیات خاص توانستند به طور مؤثر در انجام عملیات های حمایتی، نجات، تخلیه و کاهش فشار بر واحدهای منظم نقش ایفا کنند؛ اما این نیروها نیز به تدریج بیش از حد مورد استفاده قرار گرفتند تا خلأ موجود را پر کنند و در نتیجه در مناطق دوردست و موقعیت های بسیار آسیب پذیر مستقر شدند که این امر موجب کاهش کارایی و چابکی عملیاتی آنان گردید.

۴. هم زمان، مدیریت ذره بینی نیروهای امنیتی توسط رئیس جمهور و مشاور امنیت ملی وی، و همچنین تغییرات سریع، غیر منظم و مکرر در سطوح بالای فرماندهی تحت عنوان «اصلاحات»، ساختار شکننده فرماندهی و کنترل را بیش از پیش بی ثبات ساخت. این تغییرات نه تنها سلسله مراتب نظامی و انسجام

حرفه‌ای را که طی سال‌ها آموزش و جنگ شکل گرفته بود مختل کرد؛ بلکه زمینه ایجاد حلقه‌ای از افسران «بله‌قربان‌گو» را فراهم ساخت؛ افرادی که به جای ارایه تصویر واقعی از وضعیت میدان، گزارش‌های تحریف‌شده ارایه می‌دادند و در برخی موارد، آمادگی داشتند تا از قوای مسلح کشور در راستای اهداف محدود سیاسی سوء استفاده کنند.

۵. در بخش بزرگی از دو سال پایانی، رهبران بلندپایه اردو از خارج از ساختار رسمی نیروهای مسلح انتخاب و ارتقا داده می‌شدند. سبک رهبری و ارتباطی آنان، تجربه‌های حرفه‌ای متفاوت و حتی رفتار شخصی‌شان، بیش از پیش به تضعیف سازوکارهای معمول فرماندهی و کنترل انجامید. برای نمونه، وزیر دفاع (۲۰۱۸-۲۰۲۱) از یک بیماری مزمن رنج می‌برد که او را مجبور می‌ساخت برای درمان‌های دوره‌ای به خارج از کشور سفر کند. وی در عمل تلاش می‌کرد جنگ پیچیده کشور را از طریق پیام‌های صوتی واتس‌آپ از بستر شفاخانه در خارج از کشور مدیریت کند. در آخرین ماه پیش از سقوط، وزیر دفاع و لوی درستیز اردو به طور علنی با یکدیگر اختلاف داشتند و دستورات متناقضی به زیردستان خود صادر می‌کردند؛ امری که به سردرگمی جدی در زنجیره فرماندهی انجامید.

۶. با وجود تمرکز شدید روند تدارکات و انتصابات بلندپایه در دفتر ریاست جمهوری، فساد، تأخیرهای اداری و بوروکراسی پیچیده در بخش تدارکات، لوژستیک و پرداخت معاشات سربازان به سطح غیرقابل تحمل رسید. گزارش‌های روزانه رسانه‌ها نشان می‌داد که سربازان اردو و پولیس به طور علنی از کمبود مهمات، غذا و معاش شکایت داشتند. این ویدیوها که به طور گسترده در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شد، نه تنها روحیه نیروها را تضعیف می‌کرد؛ بلکه باعث افزایش بی‌اعتمادی نسبت به رهبری سیاسی و نظامی شد و در عین حال، توسط ماشین تبلیغاتی طالبان برای تشویق به تسلیم جمعی مورد استفاده قرار گرفت.

۷. کاهش شدید منابع و ظرفیت‌های استخباراتی نظامی، به ویژه در دو سال پایانی، موجب ضعف جدی در جمع‌آوری اطلاعات، پشتیبانی شبکه‌های استخباراتی و حفظ منابع محلی گردید. این وضعیت همچنین بر روند ضد جاسوسی و بررسی پیشینه نیروهای جدید اثر منفی گذاشت و زمینه را برای نفوذ طالبان در صفوف نیروی‌های امنیتی آسان‌تر ساخت. در نتیجه، «هسته‌های خفته» در داخل نیروها شکل گرفتند که در چندین مورد حملات موسوم به سبز بر آبی و سبز بر سبز را اجرا کردند. این هسته‌ها بعدها نقش مهمی در ایجاد شکاف در میان نیروها و تسهیل تسلیم گسترده واحدهای نظامی در جریان حمله بهاری طالبان در سال ۲۰۲۱ ایفا کردند.

۸. آخرین؛ اما در عین حال یکی از عوامل بسیار مهم، گسترش شایعات و برداشت‌های مبهم در باره یک توافق سیاسی میان ایالات متحده و طالبان در خصوص ایجاد یک اداره موقت بود. به طور مشابه، با وجود نشانه‌های واضح از خروج امریکا، پس از ورود ناگهانی تعداد زیادی از نیروهای ایالات متحده و ناتو به میدان

هوایی کابل در روزهای پیش از سقوط، نوعی اطمینان کاذب نسبت به تداوم حمایت امنیتی در میان برخی نهادها و افراد ایجاد شد. در حالی که به صراحت اعلام شده بود مأموریت نیروهای تازه وارد صرفاً کمک به روند تخلیه امن و منظم پرسونل خارجی باقی مانده است، بسیاری از جمله برخی سیاستمداران بلندپایه دولت، حاضر به پذیرش این واقعیت نبودند که ایالات متحده ممکن است به گونه ناگهانی افغانستان را ترک کرده و این کشور را رها کند.

عوامل فوق نشان دهنده عمق و گستره چالش‌های عملیاتی، مدیریتی و تکنیکی است که نیروهای دفاعی و امنیتی ملی افغانستان طی سال‌ها با آن مواجه بودند. با این حال، این نیروها در برابر تمامی این دشواری‌ها و در شرایط افزایش شدید تلفات، از خود مقاومت و اراده قابل توجهی نشان دادند؛ اما پرسش اساسی که نیروهای مسلح کشور علی‌رغم شجاعت و تحمل نتوانست بر آن غلبه کند این بود: آیا نیروهای مسلح افغانستان برای جنگ با یک شورش ایجاد شده بودند که هدف آن جایگزینی حکومت منتخب بود، یا این که طالبان تنها یکی از اجزای جامعه چندقومیتی افغانستان محسوب می‌شدند که دولت باید با آنان در سطح برابر و به عنوان یک بازیگر سیاسی خودمختار برخورد می‌کرد (Lefebvre, 2021).

تهاجم نظامی طالبان

تا تابستان ۲۰۲۰ و در پی توافق دوحه، طالبان به اوج توان نظامی و سیاسی خود رسیده بودند. نیروی فعال آنان حدود ۷۰ هزار نفر برآورد می‌شد که شامل «لوی‌ها سرخ» با آموزش نسبتاً پیشرفته، واحدهای انتحاری و همچنین طلاب جوان مدارس دینی از مناطق قبایلی آن سوی مرز در پاکستان بود. برخلاف تعهدات آنان در چارچوب توافق دوحه مبنی بر کاهش خشونت در افغانستان، و علی‌رغم درخواست‌های مکرر جامعه بین‌المللی از جمله دبیرکل ناتو، طالبان در اوایل ماه می ۲۰۲۱ یک تهاجم پیچیده و گسترده بهاری را آغاز کردند (Brown & Haidary, 2021). این حملات در مرحله نخست با پیشروی به ولسوالی‌های مرزی و بنادر مهم شمال کشور آغاز شد؛ مناطقی که افغانستان را به کشورهای آسیای مرکزی شامل تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان وصل می‌کرد. سپس این پیشروی‌ها در غرب به مرز ایران و در جنوب به مرز پاکستان گسترش یافت. این عملیات عملاً ارتباطات زمینی افغانستان با کشورهای همسایه را قطع کرد و دولت را از بخش مهمی از عواید گمرکی و درآمدهای تجاری محروم ساخت.

در مرحله بعد، در اوایل جولای، طالبان تمرکز حملات خود را بر مراکز عمده ولایات قرار دادند. این حملات گسترده پس از آن آغاز شد که این گروه از تکمیل روند خروج نیروهای خارجی و پایان حمایت هوایی نزدیک ایالات متحده از اطمینان حاصل کرده بود. با توجه به آشفتگی و ناامیدی در میان صفوف نیروهای دفاعی و امنیتی افغانستان که ناشی از تغییرات مداوم رهبری، فساد، فرسایش نیروها، سطح بالای تلفات و بیش از همه، کاهش روحیه و انسجام سازمانی بود، طالبان از هسته‌های خفته خود در داخل نیروهای مسلح استفاده کردند و از حمایت بزرگان و افراد بانفوذ محلی بهره گرفتند. آنان حتی با پیشنهاد پرداخت

پول تلاش کردند فرماندهان نظامی را به تسلیم شدن ترغیب کنند. این شیوه‌ها در مراحل نخست، به ویژه در برخی مناطق، مؤثر واقع شد (Zucchini & Rahim, ۲۰۲۱). اما بعداً، انتشار خبر چنین رویدادهایی در مناطق دیگر، یک اثر دومینویی ایجاد کرد و نقش مهمی در سقوط کابل ایفا نمود.

در همین حال، هم‌زمان با نزدیک شدن دیپلماتیک ایالات متحده به طالبان، برخی کشورهای همسایه و منطقه که پیش از آن نیز کانال‌های پنهانی ارتباطی و حمایتی با شورشیان داشتند، کمک‌های نظامی و مالی خود به طالبان را افزایش دادند. این کشورها در فراهم‌سازی تجهیزات و حمایت از طالبان، روش‌های ابتکاری‌تر و آشکارتری در پیش گرفتند؛ هرچند در بسیاری موارد این حمایت‌ها تحت عنوان مبارزه با گروه موسوم به داعش خراسان توجیه می‌شد (Members of the Afghanistan Study Group, ۲۰۲۱).

عوامل سیاسی و دیپلماتیک

با وجود عوامل نظامی زیان‌بار و تأثیرگذار، اکثریت قاطع سیاست‌گذاران و کارشناسان بر این باورند که فروپاشی ۱۵ اگست ۲۰۲۱ در درجه نخست یک شکست سیاسی و دیپلماتیک بود که ارتباط مستقیم با روند نامتوازن مذاکرات صلح دوحه داشت. اداره ترامپ، در چارچوب رویکرد غیرمعمول خود برای دستیابی به توافق با بازیگران سرکش بین‌المللی، مذاکرات دوحه را که پیش از آن ناموفق مانده بود، دوباره فعال ساخت. این مذاکرات در اصل از سال ۲۰۱۰ توسط ایالات متحده و شماری از متحدان اروپایی آن آغاز شده بود. در سپتامبر ۲۰۱۸، وزارت خارجه ایالات متحده، دیپلمات‌های افغان‌تبار امریکایی، زلمی خلیلزاد را به عنوان نماینده ویژه آمریکا برای مصالحه افغانستان تعیین کرد. خلیلزاد پیشتر به عنوان سفیر ایالات متحده در افغانستان، عراق و سازمان ملل متحد خدمت کرده بود.

پس از ۱۸ ماه گفت‌وگوهای عمدتاً محرمانه با طالبان و اعمال فشارهای آشکار بر حکومت افغانستان، این مذاکرات سرانجام به یک توافق نامه چارچوبی میان نمایندگان ایالات متحده و طالبان در تاریخ ۲۹ فبروری ۲۰۲۰ در دوحه، قطر منتهی شد. این توافق از سوی اداره ترامپ، حکومت بریتانیا و مقام‌های ناتو به عنوان یک روز مهم و تاریخی و نخستین گام برای پایان دادن به جنگ طولانی آنان در افغانستان مورد استقبال قرار گرفت.

با این حال، به گفته فرانچسکو لِفَبُور، این توافق نامه که ضمایم آن هنوز محرمانه باقی مانده است، «میان حکومت ایالات متحده آمریکا و نماینده یک نیروی شورشی نظامی شده و غیررسمی که از سوی جامعه بین‌المللی به رسمیت شناخته نشده بود، امضا گردید». اگرچه در متن توافق نامه، طرف دیگر بارها به عنوان «امارت اسلامی افغانستان که از سوی ایالات متحده به عنوان یک دولت به رسمیت شناخته نمی‌شود و با نام طالبان شناخته می‌شود» تعریف شده است؛ اما می‌توان استدلال کرد که دولت آمریکا با امضای این توافق نامه، عملاً به امارت اسلامی طالبان نوعی شناسایی عملی (de facto recognition) اعطا کرد

توافق نامه دوحه مشروعیت و اعتبار بی سابقه‌ای برای طالبان فراهم کرد و به صورت آشکار حکومت وقت یا جمهوری اسلامی افغانستان را که دارای مشروعیت داخلی و شناسایی بین‌المللی بود، کنار گذاشت و به جای آن از ایجاد «یک حکومت اسلامی جدید پس از توافق صلح» سخن گفت، بدون آن که در گام نخست، یک سازوکار معتبر و عملی برای رسیدن به چنین توافق سیاسی فراهم شده باشد. (توافق نامه دوحه ۲۰۲۰). با پذیرفتن خواست طالبان مبنی بر حذف حکومت افغانستان از روند مذاکرات، بروس ریدل استدلال کرد که «اداره ترامپ به متحد ما خیانت کرد و طالبان را تا سطح برابر با ما ارتقا داد» (Riedel, 2020).

مفاد این توافق نامه، مشروعیت داخلی حکومت افغانستان را بیشتر تضعیف کرد. حکومتی که از قبل نیز با پشتوانه ضعیف سیاسی و پایین‌ترین میزان مشارکت انتخاباتی از زمان نخستین انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در سال ۲۰۰۴ مواجه بود. به گونه‌ای که میزان مشارکت در انتخابات حدود ۲۰ درصد واجدان شرایط رأی دهی بود. این توافق نامه همچنان باعث شد شماری از نخبگان سیاسی افغانستان، از جمله رهبران پیشین مجاهدین، رئیس‌جمهور پیشین، اعضای پارلمان و افراد بانفوذ محلی - که مدت‌ها از برنامه سیاسی ایدیولوژیک و شخصیت خود شایسته رئیس‌جمهور غنی ناراضی بودند - فعالانه در جهت تضعیف حکومت اقدام کنند یا دست‌کم در برابر روند سقوط سریع آن بی تفاوت باقی بمانند.

در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی، روند دوحه باعث ایجاد نوعی رقابت برای نزدیک شدن به طالبان بدون مطالبه امتیازات یا تعهدات اساسی آنان، شد. قدرت‌های منطقه‌ای مانند روسیه، ایران و چین روابط و تماس‌های خود با طالبان را گسترش دادند. آنان با استفاده از روند دوحه و آزادی رفت و آمد رهبران طالبان، به صورت آشکار میزبان هیأت‌های طالبان شدند و مذاکرات موازی با این گروه را آغاز کردند. این تماس‌های موازی با طالبان و سایر جریان‌های سیاسی مخالف، بیش از پیش ثبات دولت افغانستان را تضعیف کرد و کارآمدی روند دوحه را زیر سوال برد.

علاوه بر طالبان، مذاکرات دوحه باعث تقویت جایگاه نهادهای حاکمیت پاکستان نیز شد؛ نهادهایی که یک سال پیش از آن، دونالد ترامپ آن‌ها را به عنوان «پناهگاه امن برای عاملان بی‌نظمی، خشونت و تروریسم» توصیف کرده بود. غلبه ملاحظات سیاسی و دست‌یابی سریع به یک توافق صلح در روند دوحه، پاکستان را دوباره به صحنه اصلی دیپلماسی منطقه‌ای بازگرداند و تقریباً در مدت کوتاهی، این کشور را از دولتی که بر اساس نخستین توییت مشهور ترامپ در سال ۲۰۱۸، تنها «دروغ و فریب» ارایه می‌کرد، به یک بازیگر کلیدی و میانجی اصلی تبدیل کرد؛ کشوری که مأموریت داشت طالبان «معتدل و قابل تعامل» را به میز مذاکرات دوحه بیاورد (Roggio, 2019).

در حالی که پاکستان، همراه با چین و تا حدی روسیه و ایران، در هدف تسریع خروج ذلت بار ایالات متحده و ناتو از افغانستان منافع مشترک داشتند؛ اما علاقه خاصی به یک راه حل سیاسی طراحی شده توسط

امریکا بر اساس توافق نامه دوحه نداشتند. روند شکل‌گیری مذاکرات دوحه همچنین باعث نزدیک‌تر شدن شبکه حقانی و شورای کویته (Quetta Shura) بیش از هر زمان دیگر شد، به ویژه از زمانی که این دو جریان از اواسط دهه ۱۹۹۰ همکاری خود را آغاز کرده بودند. در چارچوب تلاش‌های دیپلماتیک، شبکه حقانی که به عنوان یک سازمان تروریستی شناخته شده بود و مایک مولن، رئیس پیشین ستاد مشترک ارتش امریکا، آن را «بازوی واقعی سازمان استخبارات نظامی پاکستان» خوانده بود، به عضویت تیم مذاکره‌کننده طالبان درآمد. با این حال، شیوه سقوط کابل و افزایش نفوذ جناح‌های مختلف طالبان، تنها پاکستان و چین را در موقعیتی قرار داد که از نفوذ بیشتر و مسئولیت‌های مهم‌تر برخوردار شدند. سایر بازیگران خارجی مانند هند، ترکیه، عربستان سعودی و اتحادیه اروپا که بر موفقیت مذاکرات دوحه به رهبری امریکا تکیه کرده بودند، پس از تحولات افغانستان با شرایط جدیدی مواجه و مجبور شدند به تنهایی منافع و سیاست‌های خود را مدیریت کنند.

اجندای سیاسی طالبان

طالبان با درک دقیق از ضرب‌الاجل‌های ایالات متحده و فوریت سیاسی واشنگتن برای خروج از افغانستان، مخالفت کشورهای منطقه با حضور امریکا در افغانستان و کاهش مشروعیت سیاسی حکومت اشرف غنی، وارد مذاکرات دوحه شدند. دیپلمات‌های بلندپایه غربی با شتاب به دوحه سفر کردند، تا با طالبان دیدار کنند. حتی برخی از آنان به گونه محرمانه طالبان را به اروپا دعوت کردند تا دیدگاه خود را در باره این‌که طالبان جدید نسبت به نسخه دهه ۱۹۹۰ خود از جهات مختلف تغییر کرده است، ارایه کنند و توضیح دهند که این گروه تلاش دارد از بازگشت دوباره امارت اسلامی سخت‌گیر و خشونت‌بار گذشته جلوگیری کند.

با این حال، به گفته بهیر وردک پژوهشگر اسبق مرکزی لویی استرالیا، طالبان ورود خود به مذاکرات صلح را بخشی از جهاد خود علیه امریکایی‌ها تلقی می‌کردند و تأکید داشتند که «اهداف هر نوع صلح احتمالی باید دقیقاً همان اهدافی باشد که جهاد جاری دنبال می‌کند» (Wardak, 2019). چنان‌که بعدها بی‌علاقگی طالبان به انجام مذاکرات واقعی برای دستیابی به یک توافق سیاسی با هیأت جمهوری اسلامی افغانستان در دوحه آشکار شد. طالبان خروج کامل و بدون قید و شرط ایالات متحده و ناتو از افغانستان را هدف اصلی تلاش‌های دیپلماتیک خود می‌دانستند. از دید طالبان، این خروج نه تنها یک دستاورد بزرگ سیاسی و نظامی بود؛ بلکه گامی اساسی در مسیر پیروزی کامل و بازگرداندن امارت اسلامی بود که پیش‌تر از قدرت کنار زده شده بود.

تنش و رویاروی داخلی طالبان پس از ۱۵ آگست، در جریان تشکیل کابینه این گروه، نشان‌دهنده شکاف فزاینده میان دو جریان بود: یک جریان باور داشت که سرچشمه پیروزی طالبان مذاکرات سیاسی دوحه بوده

است؛ در حالی که جریان مقابل معتقد بود این پیروزی نتیجه توانایی نظامی، مقاومت و جسارت جنگی آنان بوده است. طالبان در نهایت به هدف خود دست یافتند، چه از طریق ابزارهای سیاسی و مذاکرات تحت عنوان «گفت‌وگوهای صلح» و چه از طریق ابزار نظامی که مستلزم اعمال سطح بسیار شدید و وحشی خشونت بود، یا ترکیبی از هر دو روش. با این حال، در نگاه پسینی و با ارزیابی نتایج، توافق نامه دوحه و پیامدهای آن بیشتر شبیه یک «شکست کامل و بدون جبران» به نظر می‌رسد (Kristol, 2021).

از یک دیدگاه تاریخی و کلان‌تر، مجموعه عواملی که در بالا بررسی شد، در واقع بیشتر نشانه‌ها و پیامدهای ضعف‌های ساختاری و فرضیه‌های نادرستی بودند که دولت افغانستان پس از روند بن بر اساس آن‌ها ایجاد شد. درک عمیق‌تر از عوامل بنیادی فروپاشی دولت، نیازمند بررسی روند شتاب زده شکل‌گیری دولت جمهوری و نقص‌های اساسی در مرحله تولد این نظام در اواخر سال ۲۰۰۱ است.

گناه نخستین: بازتأسیس دولت ناسازگار

تاریخ دولت‌سازی و ملت‌سازی در افغانستان پس از تعیین مرزهای سرزمینی آن از طریق مجموعه‌ای از کمیسیون‌های مرزی و توافق‌نامه‌ها در دوره حکومت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱)، داستانی از آزمون‌ها، تلاش‌ها و ناکامی‌ها بوده است. هرچند روش‌های سخت‌گیرانه و بی‌رحمانه‌ای که امیر عبدالرحمن خان و جانشین‌هایش برای ایجاد یک دولت متمرکز به کار گرفتند، در نگاه نخست از منظر تیوری آن زمان جذاب و مؤثر به نظر می‌رسید؛ اما این شیوه با دو ویژگی اساسی دولت سرزمینی که به گونه مصنوعی شکل گرفته بود، در تضاد قرار داشت، اول جغرافیای دشوار، کوهستانی و غیرقابل نفوذ افغانستان؛ و دوم، جمعیت بسیار پراکنده، تنوع قومی و دارای روحیه شدید استقلال‌طلبی. تلاش‌های بعدی در طول ۱۴۰ سال گذشته نیز، با تأسف، تا حد زیادی از همین برداشت مشابه یعنی تمرکزگرایی در باره ساخت دولت-ملت، پیروی کرد؛ رویکردی که بارها به فروپاشی دولت انجامید و شکاف و تنش میان دولت و جامعه در افغانستان را بیشتر عمیق ساخت. آخرین تلاش برای دولت‌سازی در افغانستان، این بار با حمایت گسترده جامعه بین‌المللی و پس از آن که افغانستان یک دهه جنگ داخلی خونین را پشت سر گذاشته بود، در ماه دسامبر ۲۰۰۱ در شهر بن آلمان آغاز شد. سندی که روند بن را ایجاد کرد و به صورت رسمی با عنوان «توافق نامه ترتیبات موقت در افغانستان تا زمان تأسیس دو باره نهادهای دایمی حکومت» شناخته می‌شود، در واقع یک اقدام دیپلماتیک و راه‌حل موقت برای مدیریت روند انتقال سیاسی در افغانستان پس از جنگ‌های داخلی بود (Andisha, 2020).

این روند که اساس یک نظام سیاسی متمرکز دیگر را بنا نهاد، همواره به دلیل بحث‌های کم‌دامنه و سطحی، رویکرد اداری و جورآمد کوتاه مدت و مقطعی برای حل چالش و طراحی کوتاه بینانه و محدود

ساختاری مورد انتقاد قرار گرفته است؛ زیرا این مذاکرات و روند عوامل عمیق داخلی و خارجی منازعه‌ای را که نزدیک به ۳۰ سال افغانستان را درگیر جنگ داخلی کرده بود، نادیده گرفت. هرچند برخی منتقدان ممکن است تمام مفهوم دولت‌سازی لیبرال بین‌المللی پس از جنگ سرد را رد کنند؛ اما تلاش‌های انجام شده در افغانستان، اگر با تأمل بیشتر و طراحی متفاوت صورت می‌گرفت، الزاماً محکوم به شکست نبود. به باور خانم جنیفر مرتضویلی (Murtazashvili)، «گناه نخستین» روند بن این بود که: نهادهای قدیمی دوباره احیا شدند که ریشه در گذشته اقتدارگرایی افغانستان داشتند، در حالی که به شهروندان فرصت داده نشد تا ساختار جدیدی ایجاد کنند که بازتاب‌دهنده هنجارهای خودحکمرانی در کشور باشد. با وجود تنوع قومی افغانستان و مناطق دارای استقلال محلی، هیچ تلاشی برای اصلاح نظام شدیداً متمرکز صورت نگرفت؛ نظامی که برای نسل‌ها یکی از عوامل بی‌ثباتی افغانستان بوده است (Murtazashvili, 2022). به جای بهره‌گیری از فرصت تاریخی همگرایی و هم‌سویی منافع داخلی و بین‌المللی برای دولت‌سازی در افغانستان، رویکرد غالب در روند بن بر «بازسازی» نهادهای حکومتی موجود متمرکز بود، نه بر دستیابی به یک توافق اساسی و پایدار درباره ریشه‌های اجتماعی و سیاسی منازعه طولانی مدت افغانستان. از همین رو، چهار گروه سیاسی رقیب که در کنفرانس بن گردهم آمده بودند، تحت فشار شدید کشورهای برگزارکننده و میانجی‌های بین‌المللی قرار داشتند تا مذاکرات خود را هرچه سریع‌تر به نتیجه برسانند (Chandra, 2009).

در نتیجه، اداره‌های موقت و انتقالی (۲۰۰۲ - ۲۰۰۴) یک ساختار متمرکز و مبتنی بر تقسیم قدرت ایجاد کردند که در رأس آن رئیس‌جمهور به عنوان رئیس دولت و حکومت قرار داشت و پنج معاون رئیس‌جمهور نیز از میان گروه‌های عمده سیاسی و قومی انتخاب شدند. دوره انتقالی، به جای آن که به عنوان فرصتی آزاد برای ایجاد یک قرارداد اجتماعی جدید، پایه‌گذاری افغانستان قرن بیست و یکم، و اصلاح میراث دردناک گذشته و بی‌عدالتی‌های تاریخی مورد استفاده قرار گیرد، به گونه پنهانی برای تقویت یک مدل متمرکز حکومتی به عنوان گزینه مناسب‌تر به کار گرفته شد (Andisha, 2020). در تحلیل کوتاه و اخیر خود درباره «چرا ملت‌سازی در افغانستان شکست خورد» دارون عجم‌اوغلو، اقتصاددان برجسته و نویسنده، تأکید می‌کند که: در نگاه به ملت‌سازی به عنوان یک روند از بالا به پایین و «دولت‌محور»، سیاست‌گذاران امریکایی از یک سنت قدیمی در علوم سیاسی پیروی می‌کردند. این فرض وجود داشت که اگر بتوان بر یک سرزمین برتری نظامی قاطع ایجاد کرد و تمام منابع دیگر قدرت را مهار نمود، سپس می‌توان اراده خود را بر آن جامعه تحمیل کرد؛ اما در بیشتر جوامع، این نظریه در بهترین حالت فقط نیمی از واقعیت را توضیح می‌دهد؛ و در افغانستان، کاملاً اشتباه از آب درآمد (Acemoglu, 2021).

طراحان و مجریان روند بن، چه آگاهانه و چه از روی اشتباه، از تمامی ابزارهای موجود استفاده کردند تا تمرکز افقی و عمودی قدرت و مسئولیت‌ها را در درون ساختار تضمین کنند. برای مثال، از یک سو برداشت

سخت‌گیرانه از دیدگاه ماکس وبر در باره دولت و انحصار مشروع استفاده از زور، به عنوان مطلوب‌ترین رویکرد برای دولت‌سازی مطرح شد؛ و از سوی دیگر، تأکید بیش از حد بر تهدید وجودی جنگ سالاران و قدرتمندان محلی، در حمایت از تصویب یک نظام ریاستی متمرکز و قدرتمند مورد استفاده قرار گرفت (Andisha, 2020). در حالی که یک جامعه چندقومی و دوزبانه مانند افغانستان، به گفته فرانسیس وندرل، نماینده ویژه پیشین سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپا، به یک نظام پارلمانی غیرمتمرکز نیاز داشت؛ نظامی که قدرت را میان گروه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی تقسیم کند، نه یک نظام ریاستی که قدرت را در دست یک فرد متمرکز سازد، فردی که در طول دوره پنج‌ساله ریاست خود هم قابل برکناری نباشد (Vendrell, 2012).

روند تمرکز قدرت زمانی تکمیل شد که نسخه نهایی قانون اساسی، یک نظام ریاستی واحد و متمرکز را تثبیت کرد. در حالی که در دوره‌های موقت و انتقالی، پنج معاون رئیس دولت - از جمله یک زن - وجود داشتند و هر کدام دارای مسئولیت اجرایی مشخص بودند، قانون اساسی تعداد معاونان رئیس جمهور را به دو نفر کاهش داد و برای آنان صلاحیت اجرایی مشخصی تعیین نکرد. در این نظام مبتنی بر اصل «برنده همه چیز را تصاحب می‌کند» رئیس جمهور هم‌زمان رئیس دولت و رئیس حکومت بود و اختیارات گسترده‌ای بر قوه قضائیه و قوه مقننه داشت. دو معاون رئیس جمهور بیشتر نقش تشریفاتی داشتند و هدف از حضور آنان، نمایندگی گروه‌های قومی غیر از رئیس جمهور و نمایش نمادین تنوع اجتماعی و فراگیری دولت بود. با تمرکز تمام صلاحیت‌ها در دست یک فرد، یعنی رئیس جمهور، عملاً هیچ مسیر حقوقی مؤثر برای نظارت و توازن قدرت (checks and balances) در صورت سوءاستفاده از صلاحیت‌های اجرایی از سوی رئیس جمهور یا نزدیکان او وجود نداشت. در چنین ساختاری، قوه قضائیه که تحت نفوذ مستقیم قوه مجریه قرار داشت، هیچ‌گاه نتوانست به عنوان یک نهاد مستقل در چارچوب دولت دموکراتیک عمل کند و در عمل به سطح یک بخش سنتی وابسته به قوه اجرایی تقلیل یافت. در نهایت، نظام انتخاباتی رأی واحد غیرقابل انتقال نیز به شکل‌گیری یک قوه مقننه ضعیف و کم‌اثر انجامید (Andisha, 2020).

از سوی دیگر، روابط میان واحدهای ملی و سطوح محلی نیز بر اساس یک الگوی سخت‌گیرانه تمرکزگرایی اداری و سیاسی تنظیم شده بود. استدلال اصلی در حمایت از چنین نظامی، وجود جنگ سالاران و قدرتمندان محلی ریشه‌دار بود که توانایی به چالش کشیدن اقتدار دولت مرکزی را داشتند. با این حال، والیان و ولسوالان انتصابی که نه پاسخگو بودند و نه نماینده واقعی مردم محل، در بسیاری موارد خود به یک بار اضافی و عامل تضعیف روند دولت‌سازی تبدیل شدند. شوراهای ولایتی منتخب نیز هیچ‌گونه صلاحیت بودجه‌ای یا تصمیم‌گیری در اداره محلی نداشتند و انتخابات شوراهای ولسوالی‌ها و شهرداری‌ها که به صورت قانونی پیش‌بینی شده بود، هرگز برگزار نشدند (Worden, 2011).

در کمتر از یک دهه، روند ناهماهنگ دولت سازی در افغانستان در جریان انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹ با یک آزمون فشار جدی مواجه شد. انتخاباتی که به گونه آشکار، ضعف های یک نظام ریاستی متمرکز، اکثریتی و «برنده-همه چیز-را-می برد» را که بر اساس نظام انتخاباتی نامتناسب رأی واحد غیرقابل انتقال طراحی شده بود، نمایان ساخت. پس از اتهامات گسترده تقلب و انجام بازشماری و تفتیش آرا تحت نظارت سازمان ملل متحد، روند انتخابات به دور دوم کشیده شد. با این حال، رقیب اصلی انتخابات، دکتر عبدالله عبدالله، وزیر خارجه پیشین، زمانی از ادامه رقابت انصراف داد که درخواست او برای اصلاح در رهبری کمیسیون انتخابات پذیرفته نشد. در نتیجه، رئیس جمهور وقت حامد کرزی برای یک دوره پنج ساله دیگر در قدرت باقی ماند؛ اما در ساختار سیاسی، هیچ جایگاهی برای اپوزیسیون وجود نداشت.

مطالبات برای اصلاحات انتخاباتی و در نهایت اصلاح قانون اساسی، هرچند گسترده و فوری، عملاً هیچ شانس برای تبدیل شدن به سیاست عملی نداشت. در واقع، در این نظام تنها یک «فرد» تعیین کننده بود که بدون رضایت او هیچ تغییر اساسی ممکن نبود و آن فرد رئیس جمهور وقت، حامد کرزی بود. او از اصلاح ساختار متمرکز دولت بیشتر از دست دادن همین ساختار به نفع طالبان هراس داشت. یعنی اگر همین ساختار متمرکز به نفع طالبان سقوط کند بهتر است تا این که از طریق اصلاحات قانونی غیر متمرکز شود (که چنین هم شد و شاید به آروزی اش رسیده باشد) از این رو، به جای توجه به عوامل داخلی و پاسخ گویی به نگرانی های مشروع مردم، نخبگان حاکم ترجیح می دادند دخالت نیروهای خارجی را به عنوان منبع اصلی مشکلات معرفی کنند.

با وجود تجربه تلخ انتخابات ۲۰۰۹ و نبود هیچ اصلاحات معنادار در نظام انتخاباتی، انتخابات ۲۰۱۴ با بالاترین میزان مشارکت رأی دهندگان واجد شرایط برگزار شد و انتخاباتی که قرار بود یک رویداد تاریخی باشد؛ زیرا برای نخستین بار در تاریخ افغانستان، انتقال قدرت از رئیس جمهور وقت به رئیس جمهور جدید از طریق رأی گیری و اصل «یک فرد، یک رأی» صورت می گرفت. با این حال، دور دوم انتخابات میان داکتر عبدالله عبدالله و اشرف غنی با بی نظمی های گسترده و در برخی موارد با تقلب آشکار همراه شد. بر اساس یک توافق غیررسمی، رئیس جمهور وقت حامد کرزی، رهبری کمیسیون انتخابات و تیم انتخاباتی اشرف غنی - که شواهد آن توسط رحمت الله نبیل، رئیس پیشین اداره امنیت ملی ارایه شده است - تصمیم گرفتند از «هر وسیله ممکن» برای جلوگیری از پیروزی رقیب پیشتان استفاده کنند.

شواهد تقلب، که با نام رمز «گوسفند های پر شده» (stuffed sheep) در رسانه ها منتشر شد، نقش مقام ارشد انتخاباتی ضیاء الحق امرخیل - حامی غنی و بعداً مشاور ارشد او - را در سازمان دهی تقلب گسترده و پر کردن صندوق های رأی بر اساس خطوط قومی به نفع اشرف غنی در چند ولایت جنوبی نشان می داد. در یک تحلیل تفصیلی از داده های انتخابات ۲۰۱۴، پروفسور توماس اچ. جانسون از دانشکده تحصیلات

عالی نیروی دریایی امریکا نتیجه گرفت که «کمپاین غنی حداقل تا حدی، اگر نه به صورت عمده، بر اساس تقلب استوار بوده است. این نتایج همراه با تحلیل‌های دیگر، احتمال بسیار واقعی را مطرح می‌سازد که نتایج انتخابات اشرف غنی در سال ۲۰۱۴ غیرمشروع بوده است».

با وجود همه این چالش‌ها، اشرف غنی - که هم‌زمان به عنوان یکی از بنیان‌گذاران اندیشکده امریکایی «Institute for State Effectiveness» نیز شناخته می‌شد - از یک سو مورد توجه و حمایت سفارت‌های غربی و محافل دیپلماتیک قرار داشت و از سوی دیگر به عنوان حامی یک نظام ریاستی متمرکز و «قوی» دیده می‌شد. پس از ماه‌ها تنش سیاسی و نگرانی از احتمال بروز خشونت، این بحران انتخاباتی سرانجام با یک توافق سیاسی و تشکیل حکومت وحدت ملی با میانجی‌گری جان کری، وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده امریکا پایان یافت. همان‌گونه که جانسون به اختصار بیان می‌کند، «ناکامی روند انتخابات و ماهیت موقت و موردی توافق میان نامزدها، بر تداوم ضعف‌های عمیق نظام سیاسی و فرهنگ سیاسی افغانستان تأکید کرد» (Johnson, 2018). برای بسیاری مردم افغانستان، به ویژه نسل جوان و امیدوار به اصلاحات، روند انتخابات ۲۰۱۴ و نتایج آن، اعتماد به سیاست دموکراتیک به عنوان ابزار تغییر و اصلاح را به شدت تضعیف کرد.

نتیجه

خروج کامل ایالات متحده و ناتو از افغانستان و توقف حمایت‌های هوایی، تخنیکی و لژستیکی از نیروهای دفاعی و امنیتی افغانستان، همراه با مشروعیت سیاسی و دیپلماتیک که در پی توافق نامه دوحه میان امریکا و طالبان به طالبان اعطا شد و ویژگی‌های شخصیتی و رویکردهای لجوجانه سیاسی رئیس‌جمهور غنی، از عوامل مهم در فروپاشی سریع نظام جمهوری در افغانستان به شمار می‌رود. با این حال، عوامل اصلی و عمیق‌تر این فروپاشی صرفاً به تحولات کوتاه‌مدت سیاسی و نظامی محدود نمی‌شد؛ بلکه ریشه در مشکلات ساختاری و عوامل بنیادین اجتماعی-سیاسی داشت که ایجاد یک دولت پایدار، مشروع و مورد پذیرش همه اقشار جامعه افغانستان را دشوار ساخت. این عوامل در اصل به شکست قرارداد اجتماعی میان دولت و جامعه مرتبط بود؛ یعنی فاصله‌ای که میان نهادهای دولتی و نیازها، خواست‌ها و مشارکت واقعی شهروندان ایجاد شده بود. ساختار بیش از حد متمرکز قدرت و رویکرد اداری فوری که طراحان روند بن برای بازسازی دولت افغانستان در پیش گرفتند، نتوانست به ریشه‌های اساسی بحران‌های سیاسی، اجتماعی و تاریخی که طی چندین دهه جنگ داخلی کشور را گرفتار کرده بود، پاسخ مؤثر دهد.

به جای آن‌که از طریق مشارکت دموکراتیک، میان حکومت مرکزی و اداره‌های ولایتی توازن قدرت و مسئولیت‌ها ایجاد شود، این نظام باعث تضعیف نقش احزاب سیاسی، محدود شدن فرصت‌های توانمندسازی و عدم ارتقای جایگاه جوامع محلی، کاهش پاسخ‌گویی در سطح محلی و دشوار شدن

روند اعتمادسازی گردید. در نتیجه، شکاف‌های موجود قومی، زبانی و اجتماعی در افغانستان عمیق‌تر شد. حتی در ماه‌های پیش از فروپاشی، با وجود بی‌اعتمادی و بی‌تفاوتی گسترده نسبت به سیاست‌های رئیس‌جمهور غنی و سرسختی سیاسی و شخصی او، و همچنین با وجود فشارهای سیاسی و دیپلماتیک شرکای بین‌المللی، هیچ سازوکار حقوقی مؤثر و قابل دسترس برای برکناری مسالمت‌آمیز وی، وجود نداشت. اشرف غنی با استفاده از تمام ظرفیت‌ها و صلاحیت‌هایی که قانون اساسی به مقام ریاست جمهوری داده بود، موجودیت نهادهای دولتی را به گونه‌ای اساسی با شخص خود پیوند زد. تا زمانی که او در رأس نظام قرار داشت، انجام اصلاحات و تغییرات اساسی در نظام بسیار دشوار بود؛ و زمانی که تصمیم به ترک کشور گرفت، بسیاری از ساختارهای دولتی نیز برق آسا فروپاشید. از این دیدگاه، سقوط دردناک افغانستان در ۱۵ آگست ۲۰۲۱ نشان داد که در سطح کلان نظام سیاسی، ضعف ساختاری در ایجاد نظارت عمومی، توازن قدرت و سازوکارهای پاسخ‌گویی دموکراتیک، هنگامی که با تمرکز قدرت و تصمیم‌گیری‌های شخصی رهبران عالی‌رتبه همراه شد، بار دیگر سبب از بین رفتن دستاورد دو دهه سرمایه‌گذاری بزرگ انسانی، مالی و سیاسی برای ایجاد یک دولت کارآمد و پایدار در افغانستان شد.

رژیم طالبان با مشکل مشروعیت داخلی و بین‌المللی مواجه است و مدل حکمرانی آنان، یعنی یک نظام دینی متمرکز با غلبه سیاسی پشتون‌ها، نه تنها وحدت ملی، تنوع سیاسی و اجتماعی افغانستان را تضعیف می‌کند؛ بلکه این مسیر می‌تواند کشور را به سوی افزایش تنش‌ها و شکل‌گیری منازعات جدید سوق دهد. به نظر می‌رسد که جریان‌های سیاسی سنتی افغانستان و برخی از شرکای بین‌المللی آنان، بار دیگر تلاش دارند مشکل «فراگیری سیاسی و مشارکت همه‌جانبه» را از طریق همان نهادهای قدیمی و غیر نمایندگی حل کنند؛ نهادهایی که در گذشته ناکارآمدی آن‌ها ثابت شده و در بسیاری موارد صرفاً نقش تأیید کننده و تشریفاتی داشته‌اند.

تجربه چهار دهه جنگ و تلاش‌های مقطعی برای دولت‌سازی نشان می‌دهد که صلح پایدار و ایجاد یک دولت ملی با ثبات که قابلیت تداوم را داشته باشد، نیازمند ساختار حکومتی فراگیر با نمایندگی است؛ ساختاری که بتواند مشارکت واقعی همه اقوام، گروه‌ها و جوامع را تضمین کند و زمینه پاسخ‌گویی محلی، احساس مالکیت شهروندان و اعتماد میان دولت و جامعه را فراهم سازد.

منابع

-Acemoglu, D. (2021, August 20). Why nation-building failed in Afghanistan. project syndicate.org. www.project-syndicate.org

- Andisha, N. (2020). An enduring lesson from the history of peacemaking in Afghanistan. International Studies, 57, 1 - 13.

- Beaton, G. K. (2021, August 29). The aspen beat. <https://theaspenbeat.com/2021/08/29/ democracy-doesnt-work-in-tribal-societies-like-afghanistan-or-america/>
- Biden, J. (2021a, August 16). Remarks by President Biden on Afghanistan. The White House. www.whitehouse.gov/briefing-room/speeches-remarks/2021/08/16/remarks-by-president-biden-on-afghanistan/
- Biden, J. (2021b, April 14). Remarks by President Biden on the way forward in Afghanistan. The White House. <https://www.whitehouse.gov/briefing-room/speeches-remarks/2021/04/14/remarks-by-president-biden-on-the-way-forward-in-afghanistan/>
- Blackwil, R. D. (2011, January). Plan B in Afghanistan, Why a De Facto partition is the least bad option. Foreign Affairs. www.foreignaffairs.com/articles/afghanistan/2010-12-13/ plan-b-afghanistan
- Brown, J., & Haidary, E. (2021, March 18). Taliban urged not to launch spring offensive at Moscow talks. The Moscow Times. www.themoscowtimes.com/2021/03/18/taliban-urged-not-to-launch-spring-offensive-at-moscow-talks-a73289
- Chandra, V. (2009). The national front in Afghan politics: An exploratory study. Strategic Analysis, 33, 528 - 540.
- Cordesman, A. H. (2021). The reasons for the collapse of Afghan forces. CSIC. Jalali, A. A. (2016, May 20). Afghanistan national defense and security forces mission, challenges, and sustainability. Washington DC: USIP.
- Johnson, T. H. (2018). The myth of Afghan electoral democracy: The irregularities of the 2014 presidential election. Small Wars & Insurgencies, 29, 57 - 100.
- Kristol, W. (2021, August 16). A total and unmitigated defeat. Thebulwark. www.thebulwark.com
- Lefebvre, F. (2021, September 21). Reading the Doha agreement, literally. Aspeniaonline. <https://aspeniaonline.it/reading-the-doha-agreement-literally/>
- Members of the Afghanistan Study Group. (2021, February). Afghanistan study group final report, a pathway for peace in Afghanistan. www.usip.org. https://www.usip.org/sites/default/files/2021-02/afghanistan_study_group_final_report_a_pathway_for_peace_in_afghanistan.pdf
- Murtazashvili, J. (2022, February 02). Afghanistan collapse was not inevitable. www.slate.com
- O'Donnell, L. (2020, September 3). Defying peace deal, freed taliban return to battlefield. Foreign Policy. foreignpolicy.com/2020/09/03/defying-peace-deal-freed-taliban-prisoners-return-battlefield-afghanistan/
- Riedel, B. (2020, March 4). The mess in Afghanistan. Brookings.edu. www.brookings.edu
- Roggio, B. (2019, July 22). Trump caves to Pakistan on Afghanistan. longwarjournal.org. www.longwarjournal.org
- Sadat, S. (2021, August 21). I commanded Afghan troops this year. We were betrayed. The New York Times. www.nytimes.com/2021/08/25/opinion/afghanistan-taliban-army.html
- Salama, V., & Strobel, W. (2021, October 28). Four U.S. Intelligence agencies produced extensive reports on Afghanistan, but all failed to predict Kabul's rapid collapse. Wall Street Journal. www.wsj.com/articles/four-u-s-intell
- Schroden, J. (2021, January 02). Afghanistan's security forces versus the Taliban: A net assessment. Combating Terrorism Center. www.ctc.westpoint.edu

- Vendrell, F. (2012, April 18). What went wrong after Bonn. The middle east institute. <https://www.mei.edu/publications/>
- Walt, S. (2013, March 13). The REAL reason the U.S. failed in Afghanistan. Foreign Policy. <https://foreignpolicy.com/2013/03/15/the-real-reason-the-u-s-failed-in-afghanistan/>
- Wardak, B. (2019, February 6). Through the Taliban's eyes: Peace prospects in Afghanistan. Wwww.lowyinstitute.org. www.lowyinstitute.org/the-interpreter/through-taliban-eyes-peace-prospects-afghanistan
- Weinstein, A. (2022, May 20). Why the Afghan government collapsed after the US withdrawal. Responsible Statecraft. www.responsiblestatecraft.org
- Worden, S. (2011, December 3). The elephants in the rooms at Bonn. Foreign Policy. <https://foreignpolicy.com/2011/12/03/the-elephants-in-the-room-at-bonn/>
- Zucchini, D., & Rahim, N. (2021, May 27). A wave of Afghan surrenders to the Taliban picks up speed. The New York Times. <https://www.nytimes.com/2021/05/27/world/asia/afghan-surrender-taliban.html>

جریان‌های ادبیات دربارهٔ فروپاشی جمهوری افغانستان:

مرور تحلیلی و انتقادی کتاب‌های منتشرشده پس از سقوط ۲۰۲۱

وحید گلرانی

مقدمه

پنج سال از فروپاشی جمهوری اسلامی افغانستان می‌گذرد؛ رویدادی که در ۱۵ آگست ۲۰۲۱، تنها در فاصلهٔ چند روز، ساختار و دستاورد دو دهه دولت‌سازی را فرو ریخت و ناظران را در بهت فرو برد. سقوط کابل یک شکست نظامی ساده نبود؛ گره‌گاهی بود که در آن تصمیم‌های قدرت‌های بزرگ، شکنندگی نهادهای نوپا، فساد و وابستگی، پویایی‌های اجتماعی و سرنوشت میلیون‌ها انسان هم‌زمان به هم گره خوردند. همین چندلایه بودن است که این رویداد را به یکی از مهم‌ترین موضوعات پژوهشی دو دههٔ اخیر بدل کرده و پرسش دیرپای «چرا و چگونه جمهوری فروپاشید؟» را همچنان زنده نگه داشته است.

در این پنج سال، حجم قابل‌توجهی از کتاب‌ها دربارهٔ این رویداد منتشر شده است؛ از پژوهش‌های دانشگاهی و تحلیل‌های سیاست خارجی گرفته تا آثار روزنامه‌نگارانه، خاطرات و روایت‌های شخصی. این آثار، هر یک از زاویه‌ای متفاوت، به تدریج بدنه‌ای از ادبیات را شکل داده‌اند که امروز مرجع بسیاری از بحث‌ها دربارهٔ سقوط جمهوری، بازگشت طالبان و پیامدهای سیاسی، امنیتی و اجتماعی آن به شمار می‌رود. با این حال، همین تنوع موضوعی، روش‌شناختی و روایی، ارایه مروری جامع از همهٔ آثار منتشرشده را در چارچوب یک جستار ناممکن می‌سازد.

اکنون که پنج سال از این تحول گذشته، ادبیات موجود به مرحله‌ای رسیده است که می‌توان از معرفی آثار منفرد فراتر رفت و به ارزیابی الگوهای مشترک، تفاوت‌های تحلیلی و خلأهای آن پرداخت. با وجود گسترش این ادبیات، هنوز مرور نظام‌مند و تحلیلی که مهم‌ترین کتاب‌های منتشرشده را در کنار یکدیگر بنشانند و تصویری منسجم از مسیرهای اصلی دانش تولیدشده دربارهٔ فروپاشی جمهوری افغانستان ارایه دهد، اندک است. جستار حاضر در پی پاسخ به همین خلأ است.

هدف نخست این جستار، ارایه مروری گذرا و انتقادی بر مهم‌ترین کتاب‌های منتشرشده دربارهٔ فروپاشی جمهوری افغانستان پس از سال ۲۰۲۱ است: دسته‌بندی جریان‌های اصلی ادبیات، مقایسهٔ چارچوب‌های تبیینی و شناسایی نقاط قوت، کاستی‌ها و حوزه‌های کمتر مطالعه‌شدهٔ این آثار. هدف دوم، معرفی این مجموعه به خوانندگان فارسی‌زبان است؛ زیرا بخش عمدهٔ این کتاب‌ها تاکنون نه ترجمه شده‌اند و نه به صورت منظم در فضای علمی فارسی معرفی و ارزیابی شده‌اند. از این رو، جستار حاضر علاوه بر نگاه انتقادی ادبیات موجود، می‌کوشد پلی میان پژوهش‌های بین‌المللی و جامعهٔ علمی فارسی‌زبان بسازد و دسترسی پژوهشگران، استادان و دانشجویان را به مهم‌ترین منابع این حوزه آسان‌تر کند.

بر همین اساس، شانزده اثر برای این مرور برگزیده شده‌اند. این آثار، اگرچه تمامی ادبیات موجود را دربر نمی‌گیرند؛ اما بر پایهٔ معیارهای روش‌شناختی مشخص انتخاب شده‌اند که در مجموع، مهم‌ترین جریان‌های فکری و پژوهشی شکل‌گرفته دربارهٔ فروپاشی جمهوری افغانستان را نمایندگی می‌کنند. این جریان‌ها صرفاً بازتاب تفاوت موضوعی کتاب‌ها نیستند؛ هر یک چارچوبی متفاوت برای فهم و تبیین فروپاشی ارایه می‌کنند، چارچوب‌هایی که از نظر واحد تحلیل، نوع شواهد، منطق تبیین و پرسش‌های پژوهشی با یکدیگر تفاوت دارند. به طور کلی، این آثار نشان می‌دهند که ادبیات موجود از نظر موضوع، واحد تحلیل و شیوهٔ تبیین فروپاشی یکدست نیست. برخی نویسندگان بر تصمیم‌گیری‌های استراتژیک ایالات متحده و روند خروج نیروهای بین‌المللی تمرکز کرده‌اند؛ برخی دیگر بر دولت‌سازی، فساد، عملکرد ارتش افغانستان، یا ساختار نهادی جمهوری تأکید دارند؛ گروهی طالبان را به مثابهٔ رژیم جانشین مطالعه کرده‌اند؛ شماری از خلال خاطرات و روایت‌های فردی، پیامدهای انسانی این تحول را به تصویر کشیده‌اند؛ و سرانجام، دیاسپورای افغانستان کوشیده‌اند فروپاشی را از منظری داخلی و جامعه‌محور بازخوانی کنند. همین تنوع است که امکان شناسایی جریان‌های اصلی، مقایسهٔ چارچوب‌های تبیینی، و ارزیابی خلأهای موجود را فراهم می‌سازد.

روش شناسی

دسته‌بندی شش‌گانهٔ ارایه‌شده در این جستار حاصل یک فرایند دو مرحله‌ای تحلیل مضمون (Thematic Synthesis) است و بر انتخابی سلیقه‌ای استوار نیست. در گام نخست، هر اثر بر اساس سه معیار کدگذاری شده است: (۱) واحد تحلیل اصلی، شامل دولت ایالات متحده، نهادهای جمهوری افغانستان، نیروهای امنیتی، طالبان، یا افراد و جوامع محلی؛ (۲) جهت علیت، یعنی این که تبیین نویسنده عمدتاً از بالا به پایین حرکت می‌کند یا از پایین به بالا؛ و (۳) نوع شواهد غالب، شامل اسناد و مصاحبه‌های نخبگان، داده‌های میدانی و قوم‌نگارانه، یا روایت‌های شخصی. در گام دوم، آثاری که در این سه محور الگوهای مشابهی داشتند، در قالب جریان‌های تحلیلی مشترک گروه‌بندی شدند. این شیوه به تحلیل مضمون در مرورهای کیفی نزدیک است، هرچند در مقیاسی محدودتر و با کدگذاری توسط یک پژوهشگر انجام شده است.

پیش از ورود به بحث، ذکر سه ملاحظه ضروری است. نخست، دواثر، کتاب‌های کارتر مالکاسیان و کریگ ویتلاک، اندکی پیش از سقوط کابل یا هم‌زمان با آن منتشر شدند؛ اما به دلیل نقش تعیین‌کننده‌ای که در شکل‌گیری ادبیات و روایت‌های تحلیلی پس از سقوط ایفا کرده‌اند، در این بررسی حفظ شده‌اند. دوم، دامنه این مرور به آثاری محدود شده است که به زبان انگلیسی منتشر شده‌اند. اگرچه احتمالاً نوشته‌هایی به فارسی و پشتو نیز درباره سقوط جمهوری و تحولات منتهی به آن منتشر شده است، من نتوانستم این آثار را پیدا کنم. بر همین اساس، یافته‌های این جستار باید تحلیلی از جریان غالب ادبیات بین‌المللی خوانده شود، نه مروری جامع بر تمامی آثار منتشرشده درباره این موضوع. سوم، در برگردان نام کتاب‌ها، من کوشیدم با پایبندی به اصل امانت‌داری، عنوان هر اثر را تا حد ممکن و با حفظ معنای اصلی آن به فارسی ترجمه کنم؛ با این حال، از آن‌جا که برخی عنوان‌ها بار استعاری یا اصطلاحی دارند، ممکن است در مواردی میان زیبایی برگردان و دقت لفظی، دقت معنایی ترجیح داده شده باشد.

معرفی و بررسی آثار

بخش زیر، افزون بر دسته‌بندی جریان‌محور، هر یک از شانزده اثر را جداگانه معرفی می‌کند. برای هر کتاب، ابتدا استدلال اصلی نویسنده و در پایان نقدی کوتاه ارائه شده است تا خواننده بتواند جایگاه هر اثر را در ادبیات فروپاشی جمهوری افغانستان بهتر بسنجد.

«انتخاب شکست» - پل دی. میلر (۲۰۲۵): میلر استدلال می‌کند که شکست امریکا در افغانستان اجتناب‌ناپذیر نبود؛ بلکه محصول زنجیره‌ای از «انتخاب‌های» نادرست در طول بیست سال بود. ترکیبی از غرور، بی‌توجهی، سوءمدیریت و عادت «به تعویق انداختن مسئله». رویکرد کتاب، تاریخ راهبردی - سیاست‌گذارانه‌ای است که بر تجربه شخصی نویسنده در ارتش، سازمان سیا و شورای امنیت ملی و مصاحبه با سیاست‌گذاران سه دولت بوش، اوباما و ترامپ استوار است و هر بحث راهبردی کلیدی از پیامدهای ۱۱ سپتامبر تا خروج ۲۰۲۱ را باز می‌خواند.

نقد: میلر مسئولیت را میان همه بازیگران امریکایی، نظامی و غیرنظامی، جمهوری خواه و دموکرات، تقسیم می‌کند و از این نظر منصف و متوازن است؛ اما تمرکز نیرومند بر تصمیم‌گیری واشنگتن سبب می‌شود عاملیت مردم افغانستان و پویایی‌های داخلی افغانستان در حاشیه بماند؛ چارچوب «انتخاب» نیز گاه خطر آن دارد که فرایندهای ساختاری و ناخواسته را بیش از حد به تصمیم‌های ارادی فروبکاهد.

«صحنه پنجم، پایان کار امریکا در افغانستان» - الیوت آکرمِن (۲۰۲۲): آکرمِن استدلال می‌کند که امریکا هرگز درک روشنی از «معنای پیروزی» نداشت و از همان آغاز، با علامت دادن به خروج، تعهد خود را تضعیف کرد. به باور او نبود یک «سازوکار اجتماعی» پایدار مانند مالیات جنگی یا سربازگیری همگانی نیز جنگ را از پشتوانه مردمی تهی کرد. رویکرد اثر، خاطره‌نگاری شخصی یک کهنه‌سرباز تفنگداران دریایی است که با روایت تلاش‌های بداهه او برای خارج کردن مردم افغانستان در واپسین هفته سقوط درهم‌تنیده شده و بر «پرده پنجم»، یعنی اوج و فرود ماجرا، متمرکز است.

نقد: آکرمن در توصیف تجربه رزم و ابعاد انسانی تخلیه قدرتمند است؛ اما هرگاه از خاطرات شخصی فاصله می‌گیرد و به تحلیل سیاست و راهبرد می‌پردازد، استدلالش جز بر تجربه فردی او تکیه‌گاهی ندارد و ضعیف‌تر می‌شود؛ از این رو کتاب بیش از آن که تبیینی نظام‌مند از فروپاشی باشد، تأملی ادبی-اخلاقی بر آن است.

کابل: داستان ناگفته فاجعه بایدن» - جری دانلیوی و جیمز هسون (۲۰۲۳): نویسندگان استدلال می‌کنند که آشوب تخلیه آگست ۲۰۲۱ عمدتاً پیامد بی‌کفایتی و تصمیم‌های سیاسی دولت بایدن و دیوان‌سالاری امریکا بود و آن را «شرم‌آورترین ساعت» این دولت می‌خوانند. رویکرد کتاب، روزنامه‌نگاری تحقیقی مبتنی بر صدها ساعت مصاحبه دست‌اول با نظامیان و شاهدان است، با تمرکز بر جزئیات فاجعه دروازه‌های فرودگاه، مترجمان ره‌اشده و انفجار انتحاری داعش.

نقد: کتاب در ثبت جزئیات و روایت‌های میدانی غنی است؛ اما چارچوب حزبی و لحن کیفرخواست‌گونه‌اش - که تأییدیه‌های سیاست‌مداران جمهوری خواه نیز آن را برجسته می‌کند - بی‌طرفی تحلیلی را تضعیف می‌کند؛ تقلیل فروپاشی به «شکست بایدن» ریشه‌های بیست‌ساله و ساختاری بحران و نقش دولت‌های پیشین امریکا را کم‌رنگ می‌سازد.

«پل هوایی کابل» - جوئی برور (۲۰۲۳): برور می‌کوشد نشان دهد که پل هوایی کابل، در دل آشوب و شکست سیاسی، حاصل از خودگذشتگی و کار نیروهای واکنش اضطراری و تحرک هوایی امریکا بود که هزاران تن را نجات دادند. رویکرد کتاب، روایتی مستند و به تعبیر خودش «نخستین پیش‌نویس تاریخ» بر پایه تجربه و روایت دست‌اول پرسنل نظامی درگیر در عملیات است، از مقدمات تا ماه‌ها پس از پایان رسمی آن در ۳۱ آگست ۲۰۲۱.

نقد: ارزش کتاب در ثبت تجربه عملیاتی و انسانی دست‌اول است؛ اما زاویه دید محدود به پرسنل امریکایی و تمرکز بر «قهرمانی» نجات، آن را به روایتی بزرگ‌داشت‌گونه نزدیک می‌کند؛ ابعاد سیاسی و ساختاری فروپاشی و به ویژه تجربه و عاملیت مردم افغانستان در آن کم‌تر بازتاب یافته و اثر از تبیین علی فاصله دارد.

«اسناد افغانستان» - کریگ ویتلاک (۲۰۲۱): ویتلاک استدلال می‌کند که رهبران نظامی و سیاسی امریکا به طور نظام‌مند درباره پیشرفت جنگ به مردم دروغ گفتند و شکست‌ها، فساد و نبود راهبرد روشن را پنهان کردند و به این سان جنگ را طولانی‌تر ساختند. رویکرد کتاب، روزنامه‌نگاری تحقیقی مبتنی بر اسناد و مصاحبه‌های محرمانه پروژه «درس‌های آموخته» بازرس ویژه بازسازی افغانستان (سیگار) است، در قالب کیفرخواستی مستند علیه فریب رسمی.

نقد: کتاب در افشای شکاف میان روایت رسمی و واقعیت میدانی بسیار مؤثر و مستند است؛ اما واحد تحلیل آن نخبگان و نهادهای امریکایی‌اند؛ از این رو بیش‌تر به «چگونگی فریب» می‌پردازد تا به پویایی‌های اجتماعی و سیاسی درون افغانستان و عاملیت مردم افغانستان و ریشه‌های داخلی فروپاشی در آن جای چندانی ندارد.

«کابل: آخرین فراخوان» - لاری بریستو (۲۰۲۴): بریستو، آخرین سفیر بریتانیا در کابل، روایتی دست اول از واپسین روزهای جمهوری و تخلیه پر آشوب ارایه می‌کند و بر پیچیدگی تصمیم‌ها زیر فشار، فروپاشی شتابان و کشمکش‌های نخبگان افغانستان در آستانه سقوط تأکید دارد و از نجات بیش از ۱۵ هزار شهروند افغانستان در کم‌تر از دو هفته تجلیل می‌کند. رویکرد اثر، خاطره‌نگاری دیپلماتیک از منظر یک بازیگر رسمی درگیر در متن رویداد است.

نقد: ارزش کتاب در دسترسی و مشاهده مستقیم نویسنده به فرآیند تصمیم‌گیری است؛ اما همین جایگاه رسمی و ملی (بریتانیایی) او زاویه دید را محدود می‌کند؛ روایت بیش‌تر بر مدیریت بحران تخلیه متمرکز است تا بر تبیین چرایی فروپاشی و ناگزیر رنگی از توجیه و دفاع از عملکرد نهادی خود دارد.

«جنگ امریکا در افغانستان» - کارتر مالکاسیان (۲۰۲۱): مالکاسیان استدلال می‌کند که جنگ امریکا از آغاز خطا و در نهایت بیهوده بود. حضور نظامی خارجی و پیوند طالبان با هویت اسلامی و مقاومت در برابر اشغال، به آنان برتری معنایی بخشید که جمهوری فاقد آن بود - عاملی که به باور او حتی با تصحیح همه خطاها نیز سرنوشت جنگ را تغییر نمی‌داد. رویکرد کتاب، تاریخ‌نگاری جامع و دانشگاهی مبتنی بر اسناد، تجربه میدانی نویسنده به عنوان مشاور و صدها منبع است و اثری مرجع در این حوزه شمرده می‌شود.

نقد: کتاب از نظر گستره و دقت کم‌نظیر است؛ اما تأکید نیرومند بر عامل «هویت و اسلام» و نقش پاکستان گاه به تبیینی تک‌بنیاد نزدیک می‌شود؛ برخی منتقدان نیز حجم و تفصیل روایت و تمرکز آن بر تصمیم‌گیرندگان امریکایی را در کنار کم‌رنگی صدای جامعه افغانستان نقد کرده‌اند.

«چگونه یک جنگ را ببازیم» - امین صیقل (۲۰۲۴): امین صیقل در کتاب «چگونه یک جنگ را ببازیم: داستان مداخله امریکا در افغانستان» (۲۰۲۴) تحلیلی از بالا به پایین ارایه می‌دهد از این که چرا پروژه بیست ساله امریکا به فروپاشی انجامید. وی ریشه این شکست را نه در روزهای پایانی خروج؛ بلکه در همان آغاز کار می‌جوید: درک سطحی و اشنگتن از پیچیدگی‌های قومی، قبیله‌ای و مذهبی افغانستان، تکیه زود هنگام بر جنگ سالاران بی‌اعتبار، توافق «بن» که به جای جذب طالبان آنان را کنار گذاشت، انحراف سرنوشت ساز توجه و منابع به سوی عراق، و یک دهه فساد، وابستگی به کمک‌های خارجی و بازی دوگانه پاکستان که جمهوری را از درون تهی کرد. تز اصلی او این است که این جنگ نه در میدان نبرد؛ بلکه از طریق ناهم‌خوانی مداوم میان اهداف و امکانات امریکا و نوعی نادانی فرهنگی و راهبردی باخته شد؛ نادانی که توافق دوحه و سقوط ۲۰۲۱ را تقریباً ناگزیر ساخت.

نقد‌های اصلی وارد بر کتاب این است که، مانند بقیه آثار جریان نظامی - امنیتی، صیقل در تحلیل پیشروی طالبان و ضعف نیروهای امنیتی تیزبین است؛ اما خود جامعه افغانستان را در حاشیه نگه می‌دارد. اثر او بیشتر یک مرور روشن ژئوپولیتیکی و سیاست‌گذارانه است تا پژوهشی تازه و میدانی و از همین رو بخش زیادی از روایت برای متخصصان آشنا به نظر می‌رسد؛ و سرانجام کتاب به شدت بر دیدگاه دیرین

خود نویسنده تکیه دارد، به گونه ای که مردم عادی افغانستان بیش از آن که کنشگران سرنوشت خود باشند، همچون ابژه های تصمیم های قدرت های بزرگ ظاهر می شوند.

«افول و سقوط جمهوری افغانستان» - احمد شجاع جمال و ویلیام مالی (۲۰۲۳): نویسندگان استدلال می کنند که سقوط ۲۰۲۱ نتیجه کاهش حمایت فعال از دولت و ائتلاف و ناکارآمدی در توزیع کمک ها بود؛ اما این عوامل به تنهایی کافی نبودند؛ ریشه بحران تا حد زیادی به خطاهای اولیه در «طراحی نهادی» و رویکرد کوتاه مدت امریکا و نیز فشار شورش طالبان متکی به حمایت پاکستان باز می گردد. رویکرد کتاب، تحلیلی دانشگاهی و موضوعی است نه تاریخی و حول مشروعیت سیاسی، کمک و توسعه، رهبری ملی، دیپلوماسی و شدت شورش نوشته و «جامع ترین تحلیل محرک های سقوط تا کنون» خوانده شده است.

نقد: کتاب در پیوند دادن ضعف های نهادی داخلی و نقش بازیگران خارجی متوازن و مستند است؛ اما تأکید مکرر بر «خیانت پاکستان» و عوامل خارجی می تواند نقش عوامل داخلی - مانند شکاف میان دولت و جامعه - را کم رنگ کند.

«بازگشت طالبان» - حسن عباس (۲۰۲۳): وی می کوشد نشان دهد که طالبان پس از ۲۰۲۱ چگونه از یک جنبش شورشی به یک نظام حاکم بدل شد. او با تکیه بر مصاحبه ها و شناخت نزدیک از شبکه های رهبری، ساختار درونی طالبان را می شکافد، رقابت میان جناح قندهاری و شبکه حقانی، جایگاه رهبری هیت الله، ریشه های فکری دیوبندی، شیوه حکومت داری و روابط منطقه ای با پاکستان، چین، ایران و کشورهای عربی، به بررسی می گیرد. تراضی اش این است که طالبان یک جریان یکدست نیست؛ بلکه ائتلافی از جناح های رقیب، از تندروهای ایدئولوژیک تا عمل گرایان نسبتاً واقع بین، اند و سرنوشت افغانستان و امکان اعتدال به برآیند این کشمکش درونی و نحوه تعامل جهان بستگی دارد. از دید وی انزوای کامل، دست تندروها را قوی تر می کند.

بر این کتاب چند نقد وارد است: نخست آن که «حرکت» را واحد تحلیل می گیرد و جامعه و شهروندان عادی در حاشیه می مانند، دوم آن که لحن آن بیش از حد به امید «جناح میانه رو» تکیه دارد، خوش بینی که رویدادهای بعدی به ویژه محدودیت های گسترده زنان چندان تأییدش نکرد، سوم آن که اثر بیشتر توصیفی و «چه کسی کیست» است تا نظری و تحلیلی عمیق، و چهارم آن که به سبب نگارش سریع در فردای سقوط، بخشی از داده ها و پیش بینی هایش زود کهنه شد.

«دادگاه های طالبان در افغانستان» - آدام باچکو (۲۰۲۴): باچکو استدلال می کند که طالبان با «جنگ از طریق قانون» پیروز شدند. دادگاه های آنان عدالتی در دسترس، کم هزینه، کم فساد و منطبق با ارزش های دینی - سنتی مردم عرضه می کرد. همین، مشروعیت محلی و ادعای دولت بودن، آنان را در برابر جمهوری فاسد و ناکارآمد تقویت کرد. رویکرد کتاب، جامعه شناسی سیاسی و مردم نگاری حقوقی مبتنی بر کار میدانی گسترده (۲۰۱۰-۲۰۱۶) در چند ولایت و دسترسی نادر به قاضیان و مراجعان دادگاه های طالبان است.

نقد: این اثر از نظر روش شناختی نیرومند و از معدود کارهای واقعاً میدانی در باره جامعه افغانستان است؛ اما تمرکز بر کارآمدی نسبی عدالت طالبان می تواند بُعد اجبار، خشونت و محدودیت های این نظام قضایی

را کم‌رنگ کند؛ چنان‌که برخی منتقدان نیز با همه ارج کتاب، در بخشی از نتیجه‌گیری‌های آن تردید کرده‌اند. «امپراتوری گورستان» - عمران فروز (۲۰۲۴): فروز استدلال می‌کند که بیست سال جنگ و مداخله غرب، افغانستان را به میدان ویرانی و رنج غیرنظامیان بدل کرد. او روایت رسمی و رسانه‌ای غالب را به چالش می‌کشد و بر هزینه انسانی جنگ، از جمله حملات پهبادی، انگشت می‌گذارد. رویکرد کتاب، روایتی روزنامه‌نگارانه از «منظر درون افغانستان» است، مبتنی بر گفت‌وگو با طیفی از کنشگران، از حامد کرزی و مقامات طالبان تا شهروندان آسیب‌دیده.

نقد: ارزش کتاب در بازتاب صدای قربانیان و نگاه غیرغربی به جنگ است؛ اما لحن انتقادی نیرومند آن نسبت به غرب گاه به یک جانب‌گیری نزدیک می‌شود و می‌تواند سهم عوامل داخلی، از ناکارآمدی جمهوری تا خشونت طالبان - را در فروپاشی کم‌رنگ کند؛ همچنین ماهیت روزنامه‌نگارانه اثر، آن را از تحلیل نظام‌مند دورتر می‌کند.

«دروازه مخفی» - میچل زوکوف (۲۰۲۳): زوکوف کمتر در پی تبیین علّی فروپاشی و بیش‌تر در پی بازنمایی «معمای اخلاقی» تخلیه است: تصمیم‌های دشوار این که چه کسی نجات یابد و چه کسی رها شود، در واپسین روزهای کابل. رویکرد کتاب، روایتی داستان‌محور و بر پایه مصاحبه و بازآفرینی رویدادها، حول دو شخصیت - دیپلمات امریکایی سام آرنسون و نویسنده و منتقد افغانستان، حمیرا قادری است. نقد: نقطه قوت کتاب آن است که برخلاف بسیاری از روایت‌های مشابه، روایت محلی (قادری) را در برابر روایت امریکایی محو نمی‌کند و به آن جایگاهی مستقل می‌بخشد؛ با این حال، تمرکز بر یک عملیات نجات موردی و تجربه فردی، ظرفیت آن را برای ارائه تبیینی تعمیم‌پذیر از فروپاشی محدود می‌سازد و اثر را در سطح روایت انسانی نگه می‌دارد.

«آنچه طالبان به من گفت» - ایان فریتز (۲۰۲۳): فریتز از رهگذر تجربه نادر یک زبان‌شناس و شنودگر نیروی هوایی که سال‌ها مکالمات طالبان را به زبان اصلی شنیده است، تصویری انسانی و فراتر از کاریکاتور از این جنبش عرضه می‌کند و در عین حال روایت درهم‌شکستن اخلاقی خود نویسنده را در مواجهه با پیامدهای انسانی دانشش بازگو می‌کند. رویکرد اثر، خاطره‌نگاری شخصی و درون‌نگر مبتنی بر مشاهده و شنود مستقیم گفتار طالبان است.

نقد: بخش‌های مربوط به شناخت از درون طالبان تازه و ارزشمند است؛ اما کتاب در بخش‌های پایانی از خاطره به «منبر» می‌لغزد و داوری‌های نویسنده درباره جنگ و نقش امریکا گاه ناهمگون، متناقض یا شتاب‌زده می‌شود؛ از این رو ارزش اصلی آن در شهادت شخصی است، نه در تحلیل سیاسی منسجم.

«فرار از کابل» - لویسون وود و گرینت جونز (۲۰۲۴): این کتاب بازسازی مستندی از عملیات «پیتینگ» و پل هوایی کابل و تخلیه حدود ۱۵ هزار شهروند بریتانیایی و شهروندان افغانستان ارائه می‌کند و بر آشوب، تصمیم‌های لحظه‌ای و ابعاد انسانی واپسین روزها تمرکز دارد. رویکرد اثر، روایتی مستند مبتنی بر طیف

گسترده‌ای از روایت‌های دست‌اول، از سیاست‌مداران و نظامیان بریتانیایی و امریکایی تا مترجمان و نیروهای ویژه افغان، به قلم دو نویسنده با پیشینه نظامی است.

نقد: کتاب در ثبت تجربه انسانی و پیچیدگی عملیاتی تخلیه قوی است؛ اما مانند دیگر آثار این ژانر، زاویه دید عمدتاً نظامی-غربی دارد و بر خود تخلیه متمرکز است نه بر چرایی فروپاشی؛ اتکای آن به روایت‌های موردی نیز ظرفیت تبیین ساختاری را محدود می‌کند.

«فروپاشی در افغانستان؛ دیدگاه‌هایی از جامعه دیاسپورا» - به کوشش کفایت حمیدی (۲۰۲۶): این مجموعه استدلال می‌کند که فروپاشی جمهوری را نمی‌توان به یک عامل یا رویداد کوتاه مدت فروکاست؛ یازده مقاله آن، فروپاشی را حاصل انباشت تاریخی بحران‌ها در ساختار دولت، اقتصاد سیاسی، هویت ملی و مناسبات اجتماعی می‌داند و می‌کوشد صدای درون‌زاد جامعه علمی افغانستان را وارد گفت‌وگوی جهانی کند. رویکرد اثر، مجموعه مقالاتی میان‌رشته‌ای با طیفی از چارچوب‌ها، تاریخی، اقتصاد سیاسی، پسااستعماری، فقهی و فمینیستی و مفاهیمی چون «زباله‌دان امنیتی» و «نظریه تغلب» است.

نقد: ارزش کتاب در وارد کردن منظر جامعه‌محور و صدای دیاسپورا به ادبیاتی است که غالباً بیرونی بوده؛ با این حال، تنوع زیاد رویکردها و نویسندگان گاه به بهای انسجام تحلیلی تمام می‌شود، و اثر بیش‌تر بر تحلیل تاریخی-ساختاری کلان تکیه دارد تا بر داده‌های میدانی محلی، همان‌خلایی که خود این جستار بر آن انگشت می‌گذارد.

نتیجه

مرور شانزده اثر بررسی شده در این جستار نشان می‌دهد که در فاصله پنج سال، بدنه‌ای نسبتاً غنی و چندصدایی از ادبیات در باره فروپاشی جمهوری افغانستان شکل گرفته است؛ ادبیاتی که می‌توان آن را در شش جریان تحلیلی بازشناخت.

جریان نخست، بر سیاست خارجی و تصمیم‌گیری غرب و مدیریت روند خروج متمرکز است و روشن می‌کند که واشنگتن چه انتخاب‌هایی کرد و چگونه تعهد خود را فروکاست. جریان دوم، تبیین‌های نظامی-امنیتی را پیش می‌کشد و پیشروی طالبان و فروپاشی نیروهای امنیتی را می‌کاود. جریان سوم، نگاه را به درون جمهوری می‌چرخاند و بر دولت‌سازی، طراحی نهادی، فساد و اقتصاد سیاسی وابستگی انگشت می‌گذارد. جریان چهارم، طالبان را نه همچون شورشگر؛ بلکه به مثابه رژیم جانشین و از منظر ایدئولوژی، حقوق و مشروعیت‌سازی مطالعه می‌کند. جریان پنجم، روایت‌های انسانی و تجربه زیسته سقوط و تخلیه را ثبت می‌کند و جریان ششم، صدای دیاسپورا و آثار چند نویسنده را به میدان می‌آورد و می‌کوشد خوانشی داخلی و جامعه‌محور عرضه کند.

این شش جریان، در کنار هم، تصویری چندبُعدی به دست می‌دهند: آن‌ها روشن می‌کنند که چرا ایالات متحده خارج شد، چگونه نهادها و ارتش جمهوری فروپاشیدند و چگونه طالبان نظامی تازه را تثبیت کردند. با این حال، همین آثار در کنار تنوعشان، یک نقطه کور مشترک دارند: تقریباً همه آن‌ها دولت، ارتش، قدرت‌های خارجی یا خود طالبان را واحد تحلیل قرار می‌دهند و «جامعه»، یعنی رابطه میان دولت و مردم، مشروعیت، اعتماد، و تجربه شهروند عادی، به ندرت در کانون تحلیل می‌نشیند. به بیان دیگر، در باره چگونگی سقوط بسیار نوشته شده؛ اما در باره مردمی که این سقوط بر آنان اثر گذاشت، کم‌تر. صدای پژوهشگران داخلی و دیاسپورا نیز، با وجود اهمیت روزافزون، هنوز اندک است و بیشتر در جریان ششم و آن‌هم به تازگی نمایان شده است.

از این رو، مسیر پیش‌رو روشن است. آنچه ادبیات موجود بیش از همه بدان نیاز دارد، نوعی «جامعه‌شناسی سیاسی فروپاشی» است: پژوهشی که به جای تمرکز صرف بر تصمیم‌های نخبگان و بازیگران بیرونی، رابطه دولت و جامعه، سازوکارهای مشروعیت و فرسایش اعتماد را در کانون توجه قرار دهد. چنین رویکردی مستلزم کار میدانی محلی و در سطح ولسوالی‌ها، شنیدن روایت‌های داخلی و بهره‌گیری از ادبیات فارسی و پشتو در کنار منابع انگلیسی است، همان حوزه‌ای که این جستار نتوانست به صورت نظام‌مند به آن پردازد و آن را نه غایب؛ بلکه بررسی نشده می‌داند. در مجموع، ادبیات فروپاشی جمهوری افغانستان امروز بدنه‌ای در حال شکل‌گیری است: غنی؛ اما دولت‌محور، چندصداه و هنوز عمدتاً از بیرون نوشته شده. تکمیل این تصویر در گرو آن است که پژوهش‌های آینده جامعه و شهروند افغانستان را از حاشیه به متن بیاورند و فصل بعدی این دانش، بیش از پیش، از درون نوشته شود. جستار حاضر کوشیده است با نقشه‌برداری از این جریان‌ها و آشکارکردن خلأ مشترک آن‌ها، گامی کوچک در این مسیر بردارد و زمینه‌ای برای گفت‌وگوی بیشتر میان ادبیات بین‌المللی و پژوهش‌های فارسی‌زبان فراهم کند.

مسیرهای پیشنهادی پژوهشی

بر پایه خلأ مشترکی که این مرور آشکار کرد، یعنی غیبت نسبی «جامعه» به مثابه واحد تحلیل، می‌توان چند مسیر پژوهشی مشخص را برای پر کردن این شکاف پیشنهاد کرد. این مسیرها نه فهرستی بسته؛ بلکه دعوتی به جابه‌جایی کانون تحلیل از نخبگان و بازیگران بیرونی به سوی رابطه دولت و جامعه است.

نخست، جامعه‌شناسی سیاسی فروپاشی. محوری‌ترین مسیر، مطالعه نظام‌مند رابطه دولت و جامعه در دو دهه جمهوری است: این که مشروعیت چگونه ساخته و فرسوده شد، اعتماد میان شهروند و دولت بر چه پایه‌ای استوار بود و چرا فروریخت و چگونه شکاف میان نهادهای رسمی و زندگی روزمره مردم، جمهوری را پیش از سقوط نظامی، از درون بی‌پشتوانه کرد. چنین پژوهشی می‌تواند فروپاشی را نه صرفاً به مثابه یک شکست نظامی یا سیاست‌گذارانه؛ بلکه همچون یک بحران مشروعیت بازخوانی کند.

دوم، پژوهش میدانی در سطح ولسوالی و محلی. بیشتر آثار موجود از منظر کابل، واشنگتن یا اسلام‌آباد نوشته شده‌اند. پرسش‌های اساسی هنوز بی‌پاسخ‌اند: چرا برخی ولسوالی‌ها سال‌ها پیش از سقوط کابل به دست طالبان افتادند و برخی تا واپسین روزها مقاومت کردند؟ نقش شبکه‌های محلی، بزرگان قومی و اقتصاد

محلی جنگ در این تفاوت‌ها چه بود؟ مطالعات موردی مقایسه‌ای در سطح ولسوالی می‌تواند سازوکارهای خُرد فروپاشی را که تحلیل‌های کلان از دست می‌دهند، آشکار کند.

سوم، فروپاشی نیروهای امنیتی از پایین به بالا. ادبیات نظامی-امنیتی عمدتاً «ضعف ارتش» را از منظر فرماندهی و راهبرد توضیح می‌دهد؛ اما تجربه سرباز عادی، انگیزه، وفاداری، معاش پرداخت نشده، پیوندهای قومی و محلی، و سازوکار «تسلیم‌های توافقی»، تقریباً ناگفته مانده است. پژوهش مبتنی بر مصاحبه با سربازان و افسران پیشین می‌تواند نشان دهد که فروپاشی ارتش بیش از آن که یک شکست میدانی باشد، فروپاشی یک قرارداد اجتماعی میان دولت و نیروهایش بود.

چهارم، زنان و گروه‌های به حاشیه‌رانده شده همچون کنشگر، نه فقط قربانی. زنان در بیشتر روایت‌ها یا غایب‌اند یا تنها به عنوان قربانیان محدودیت‌های طالبان ظاهر می‌شوند. پژوهش‌های آینده می‌توانند نقش زنان، جوانان شهری و اقلیت‌ها را در حیات سیاسی، اقتصادی و مدنی دو دهه جمهوری و نیز در اشکال مقاومت پس از سقوط، به مثابه کنشگران دارای عاملیت مطالعه کنند.

پنجم، حکمرانی طالبان از منظر شهروند. این جریان، طالبان را عمدتاً «از بالا»، ساختار رهبری، ایدئولوژی و جناح‌ها، بررسی می‌کند. مسیر مکمل، مطالعه تعامل روزمره مردم با نظام اداری، قضایی و اقتصادی طالبان است: این که شهروندان چگونه با این نظم تازه کنار می‌آیند، آن را دور می‌زنند، یا در برابرش مقاومت می‌کنند. اثر باچکو نقطه آغاز خوبی است که می‌توان آن را به دوره پس از ۲۰۲۱ گسترش داد.

ششم، گشودن ادبیات فارسی و پشتو و روایت‌های شفاهی. همان‌گونه که در ملاحظات روش‌شناختی آمد، ادبیات غیرانگلیسی در این مرور بررسی نشده‌اند. یک مسیر پژوهشی مستقل، شناسایی، گردآوری و تحلیل نظام‌مند نوشته‌ها، خاطرات، شعر و روایت‌های شفاهی فارسی و پشتو درباره سقوط است؛ کاری که می‌تواند صداهای داخلی را که در ادبیات بین‌المللی شنیده نمی‌شوند، به بحث بازگرداند.

سرانجام، حافظه، روایت و بازنمایی فروپاشی. فراتر از تبیین علّی، این پرسش نیز پژوهش طلب است که خود شهروندان افغانستان، در داخل و دیاسپورا در خارج، چگونه سقوط را روایت و معنا می‌کنند. مطالعه حافظه جمعی، هنر، رسانه و روایت‌های نسل‌های مختلف می‌تواند نشان دهد که فروپاشی جمهوری، فراتر از یک رویداد سیاسی، چگونه به بخشی از هویت و خودآگاهی تاریخی یک ملت بدل می‌شود. این مسیرها در یک نقطه به هم می‌رسند: بازگرداندن جامعه و شهروند افغانستان از حاشیه به متن تحلیل. تحقق آن‌ها مستلزم کار میدانی، همکاری میان‌رشته‌ای و به ویژه مشارکت فعال پژوهشگران افغانستان، در داخل و دیاسپورا است؛ کسانی که می‌توانند فصل بعدی این دانش را، این بار از درون، بنویسند.

مشخصات آثار مورد بررسی

شماره	عنوان کتاب (انگلیسی)	عنوان فارسی	نویسنده (گان)	سال انتشار	جریان ادبیات
۱	Choosing Defeat: Why America Lost the War in Afghanistan	انتخاب شکست: چرا آمریکا جنگ افغانستان را باخت	Paul D. Miller	۲۰۲۵	جریان ۱: تبیین‌های سیاست خارجی، تصمیم‌گیری فرهنگی و ملیت‌پرستانه
۲	The Fifth Act: America's End in Afghanistan	صحنه پنجم: پایان آمریکا در افغانستان	Elliot Ackerman	۲۰۲۲	
۳	Kabul: The Untold Story of Biden's Fiasco and the American Warriors Who Fought to the End	کابل: داستان ناگفته فاجعه بایدن و سربازان آمریکایی که تا پایان جنگ نرفتند	Jerry Dmulevsky & James Hasson	۲۰۲۳	
۴	Kabul Airlift: The Inside Story of the Largest Air Evacuation in History	پل هوایی کابل: روایت درونی بزرگ‌ترین عملیات تخلیه هوایی تاریخ	Joey Borer	۲۰۲۳	
۵	The Afghanistan Papers: A Secret History of the War	اسناد افغانستان: تاریخ پنهان یک جنگ	Craig Whitlock	۲۰۲۱	جریان ۲: تبیین‌های نظامی-امنیتی
۶	Kabul: Final Call	کابل: آخرین فراخوان	Laurie Bristow	۲۰۲۴	
۷	The American War in Afghanistan: A History	جنگ آمریکا در افغانستان: یک تاریخ	Carter Malkasian	۲۰۲۱	
۸	How to Lose a War	چگونه یک جنگ را ببازیم	Amin Saikal	۲۰۲۴	
۹	The Decline and Fall of the Afghan Republic	افول و سقوط جمهوری افغانستان	Ahmad Shuja Jamal & William Maley	۲۰۲۳	جریان ۳: دولت‌سازی، حکمرانی و اقتصاد سیاسی فساد
۱۰	The Return of the Taliban: Afghanistan after the Americans Left	بازگشت طالبان: افغانستان پس از خروج آمریکایی‌ها	Hassan Abbas	۲۰۲۳	
۱۱	Taliban Courts in Afghanistan: Waging War by Law	دادگاه‌های طالبان در افغانستان: جنگیدن با ابزار قانون	Adam Baczko	۲۰۲۴	
۱۲	Graveyard Empire: Four Decades of Wars and Intervention in Afghanistan	امپراتوری گورستان: چهار دهه جنگ و مداخله در افغانستان	Emran Feroz	۲۰۲۴	
۱۳	The Secret Gate: A True Story of Courage and Sacrifice During the Collapse of Afghanistan	دروازه مخفی: روایتی واقعی از شجاعت و ایثار در جریان فروپاشی افغانستان	Mitchell Zuckoff	۲۰۲۳	جریان ۴: روایت‌های انسانی
۱۴	What the Taliban Told Me	آنچه طالبان به من گفتند	Ian Fritz	۲۰۲۳	
۱۵	Escape from Kabul: The Inside Story	فرار از کابل: روایت عملیات تخلیه	Levison Wood & Geraint Jones	۲۰۲۴	

The Collapse of State in Afghanistan: A Repeat of History?

■ Nasir A. Andisha¹

Abstract

The sudden and stunning fall of Kabul in August 2021 to the Taliban raised many questions about the immediate and underlying causes of the state's collapse, the consequences of the US/NATO's retreat, and what the Taliban's military victory meant for Afghanistan, the region and beyond. This article focuses on the main causes of the collapse and attempts to offer an uncomplicated yet inclusive picture first by explaining the immediate overriding security and political triggers and then by examining the underlying strategic, structural and historical factors. A ground-level assessment of the situation indicated that the resumption of the Doha talks in late 2018 and its subsequent political, diplomatic and military repercussions building over months contributed to the precipitous collapse. However, a bird's eye-view analysis revealed that structural flaws in the design, process and implementation of the post 9/11 state-building efforts in Afghanistan such as a top-down, highly centralized and winner takes all system, and a weak public participation and accountability mechanism were among the underlying failure factors.

Keywords: State collapse, Afghanistan, Taliban, Doha talks, Bonn process, decentralization

1. Dr. Nasir Ahmad Andisha is Permanent Representative of Afghanistan to UN, Geneva, Switzerland

The Collapse of the Islamic Republic Afghanistan:

Structural, Political, and Security Factors

■ **Mohammad Dawood Qayomi¹**

Abstract:

The collapse of the Islamic Republic of Afghanistan in August 2021, is a critical political transformation in contemporary Afghanistan. This event cannot be attributed solely to the withdrawal of foreign forces, decisions made during the final days of the Republic, or the weakness of any institution. Rather, the collapse was the culmination of a gradual accumulation of political, security, and institutional weaknesses that emerged over the two decades following 2001 and ultimately eroded the state's capacity for survival and resistance. This article examines four principal factors underlying the collapse of the Republic. First, centralized, top-down state-building failed to consolidate public trust, local accountability, and effective state authority across the country. Second, the dependence and politicization of Afghanistan national defense and security undermined the cohesion of command structures and rendered the operational capacity of the security forces increasingly vulnerable. Third, the government's dependence on external support, coupled with the failure of the political and peace processes, weakened the regime's legitimacy and institutional self-reliance. Fourth, a crisis of leadership and the inability of political elites to forge a consensus around preserving the political order further accelerated the system's erosion.

Keywords: Collapse of the Republic, state-building, ANDSF, peace process, political legitimacy, political elites

1. Mohammad Dawood Qayomi, PhD candidate in Human and Interdisciplinary Studies at Laurentian University, Canada

Fragmented Foundations:

Factors for the Failure of Nation– State Building in Afghanistan

■ Mirwais Balkhi¹

Abstract

Afghanistan's successive failures to establish a durable nation-state are rooted in historical legacies, structural weaknesses, and power designs. Focusing on the post-2001 period, this paper argues that the absence of a shared national identity, chronic instability, and weak political institutions hindered the establishment and consolidation of an inclusive political order. State-building frameworks introduced through poorly aligned with Afghanistan's social and political realities. In particular, internal interventions - especially efforts by engineering an ethnically based system of political representation and establish a highly centralized state - deepened existing divisions rather than mitigating them. Persistent ethnic polarization, elite fragmentation, and faults on power distribution exacerbated state fragility and constrained governance capacity. By analyzing the interconnections among these factors, the article demonstrates that Afghanistan's state- and nation-building project failed to achieve stability because of a fundamental mismatch between imported models of state-building and the country's complex social fabric. Understanding this relationship and the interaction among these factors is essential to rethinking future approaches to political reconstruction in fragmented and plural societies.

Keywords: Nation–State building, governmental instability, ethnic divisions, political legitimacy, centralization of power, economic dependency

1. Dr. Mirwais Balkhi is adjunct professor at James Madison University

The War Lost in the Villages:

A Sociological Study of the Collapse of the Islamic Republic of Afghanistan in 2021

■Wahid Gulrani¹

Abstract

The collapse of the Islamic Republic of Afghanistan in August 2021 occurred so rapidly, despite two decades of international support, that standard military or political explanations fall short. Reinterpreting Ibn Khaldun's concept of *asabiyyah* within a modern state context, this paper argues that the Republic's downfall began within state-society social bonds long before its military defeat. Here, *asabiyyah* is conceptualized as a political order's capacity to convert legitimacy, trust, and social belonging into loyalty and collective mobilization during crises. Using qualitative data, institutional reports, and field observations, the study tracks the erosion of these four components. Findings show that this social breakdown originated in peripheral regions before spreading to the center alongside the domino collapse of districts and provinces. People's decreasing support for the Republic did not merely translate into Taliban alignment; much of it manifested as civic passivity, migration, and local withdrawal, though the Taliban skillfully exploited this Gap.

Keywords: Asabiyyah, Ibn Khaldun, Islamic Republic of Afghanistan, Taliban, Collapse, State-building.

1. Dr. Wahid Gulrani is an adjunct Professor at Georgetown University, Washington, DC

External Factors of the Collapse of the Republic in Afghanistan

■Mustafa Aqili¹
■Nail Ebrahimi²

Abstract

The Islamic Republic of Afghanistan, established by the support of the international community led by the United States in 2001, was collapsed in August 2021. Two decades of U.S. and NATO military presence, together with the efforts of their Asian partners to build and sustain a functioning state, ultimately ended in failure. This study seeks to identify the principal causes of this failure at the systemic level, encompassing both the international system and regional subsystems. Accordingly, the central research question is: What were the most consequential external factors contributing to the collapse of the Islamic Republic of Afghanistan? To address this question, the study employs a qualitative methodology and uses interpretive content analysis to examine and evaluate relevant texts and data. To enhance the validity of the findings, the results were shared with experts for review and verification. Drawing on the Balance of Threat model, the findings indicate that the external drivers of the Republic's collapse derived from two broad sets of factors. Some originated at the systemic level, including Russian and Chinese support for the Taliban, the Doha Agreement, and the U.S. withdrawal from Afghanistan. Others were regional in character, most notably Iranian and Pakistani support for the Taliban, aimed at facilitating the comprehensive defeat of the United States and diminishing its international legitimacy. However, these global and regional factors culminated in the complete collapse of the regime only when they aligned into distinct geopolitical alignments: on the one side the United States, the West, and India aligned with the Ghani government. On the other, China, Pakistan, Iran and Russia aligned with the Taliban.

Keywords: Political system, Republic, State collapse, Balance of threat, NATO, Taliban

1. Mustafa Aqili is a Senior Research Fellow at Kabul School of International Relations (KSIR)

2. Nail Ebrahimi is a Research Fellow at Kabul School of International Relations (KSIR)

Publisher: Rumi House

Editor-in-Chief: Haroon Najmpoor

Editorial Board: (in alphabetical order)

Amin Tarzi, Bashir Mobasher, Benafsha Yaqoobi, Faramarz Tamanna, Fawad Poya, Kazim Karimi, Lida Ahmad, Mirwais Balkhi, Muzhda Tabesh Noor, Nasrine Gross, Nazif Shahrani, Omar Sharifi, Said Reza Huseini, Sayed Hussain Eshraq, Wahid Gulrani.

Design: Zabi Fetrat

All rights reserved by Rumi House.

4900 Leesburg Pike, Suite 203, Alexandria, VA 22302, USA

Email: artak@rumihouse.org • Website: www.mawlana.info - rumihouse.org

     @khanemawlana • +1 571 634 2003



Quarterly Journal of
Afghanistan Studies
ARTAK
First Year, First Issue
August 2026

Quarterly Journal of
Afghanistan Studies

ARTAK

First Year, First Issue, August 2026



ARTAK

Quarterly Journal of Afghanistan Studies
First Issue–Summer 2026

1

Special Issue on the collapse of the Republic

External Factors of the Collapse of the Republic in Afghanistan

Mustafa Aqili/Nail Ebrahimi

The War Lost in the Villages

Wahid Gulrani

Fragmented Foundations of Nation-State Building in Afghanistan

Mirwais Balkhi

The Collapse of the Islamic Republic of Afghanistan

Mohammad Dawood Qayomi

The Collapse of State in Afghanistan: A Repeat of History?

Nasir A. Andisha